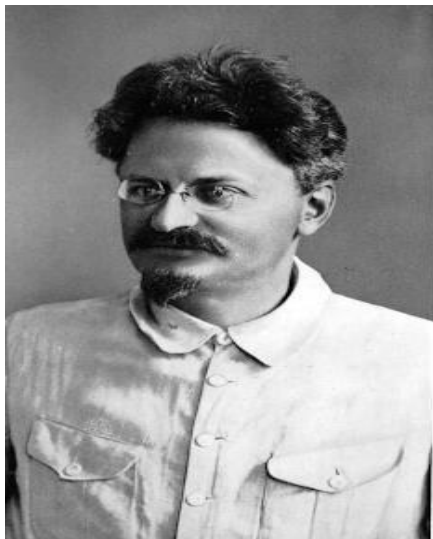


## نتایج و چشم اندازها

نخستین طرح جامع تئوری انقلاب مداوم



لئون تروتسکی

## فهرست

مقدمه مترجم

پیشگفتار م. رازی

مقدمه بر تجدید چاپ این اثر، چاپ مسکو، ۱۹۱۹

نتایج و چشم اندازها

۱- ویژگی های انکشاف تاریخی روسیه

۲- شهر و سرمایه

۳- سال های ۱۷۸۹-۱۸۴۸-۱۹۰۵

۴- انقلاب و پرولتاریا

۵- پرولتاریا در قدرت و دهقانان

۶- رژیم پرولتری

۷- شرایط لازم برای سوسیالیزم

۸- حکومت کارگری در روسیه و سوسیالیزم

۹- اروپا و انقلاب

۱۰- مبارزه برای قدرت

یادداشت ها

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: [BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK](mailto:BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK)

ایمیل: [yasharazari@netscape.net](mailto:yasharazari@netscape.net)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۰

## مقدمه مترجم

نتایج و چشم اندازها بقلم لنون تروتسکی که تدوین آن از تابستان ۱۹۰۴ تا اوائل ۱۹۰۶ بطول انجامید، توسط او هنگامی که در زندان تزار بسر می برد آماده چاپ شد و برای نخستین بار در سال ۱۹۰۶ در پترزبورگ منتشر گشت. پس از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۹ این کتاب بانضمام مقدمه ی نویسنده و مقاله ای که او تحت عنوان «مبارزه برای قدرت» در اکتبر ۱۹۱۵ نوشته بود توسط چاپخانه ی دولتی در مسکو تجدید چاپ شد و ترجمه ی انگلیسی این متن در سال ۱۹۲۱ از طرف بین الملل سوم (کمینترن) انتشار یافت. بعدها ترجمه ی انگلیسی جدیدی مطابق متن اصلی روسی تهیه شد و ترجمه ی کنونی از این متن انگلیسی اصلاح شده به عمل آمده است\*.

در متن جدید، مقاله ی «مبارزه برای قدرت» به صورت فصل دهم کتاب آمده است که عیناً اینجا برگردان می شود.

یادداشت هانی که به صورت حاشیه در طی متن آمده، اگر از خود نویسنده بوده با "ل-ت" و در غیراینصورت با "مترجم" مشخص گشته است. علاوه بر این برخی یادداشت های مفصل تر و توضیحی مترجم در آخر متن اضافه شده است.

آنچه در متن بین [ ] آمده متعلق به خود متن بوده و برخی کلمات یا عبارات که برای فهم ترجمه ی فارسی اضافه شده، بین (( )) قرار گرفته است.

تابستان ۱۳۵۵

---

\* Results and Prospects, Pioneer Publishers, New York, ۱۹۶۵

(translated by John G. Wright and revised by Brian Pearce)

## پیشگفتار

دوران کنونی دوران انقلاب مداوم است. دورانی که با پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه آغاز خود را اعلام داشت و تا سرنگونی کامل نظام امپریالیستی و استقرار سوسیالیسم در مقیاس جهانی ادامه خواهد یافت. طبقه ی کارگر روسیه به مثابه سازمانده اصلی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷؛ تنوری انقلاب مداوم را به اثبات رساند. تدوین ابزار تنوریک ضروری برای فهم این دوران و دخالت آگاه در آن نیز از آن رهبران این طبقه است. تنوری انقلاب مداوم از ارزش ویژه ای برخوردار است. این تنوری که نظریه ای فراگیر و علمی از تبیین دینامیزم دوران کنونی را ارائه می دهد؛ توسط لنون تروتسکی تکوین و تکامل یافت و از مهمترین دست آوردهای تجربیات انقلابی طبقه ی کارگر بشمار می رود و نمایانگر برجسته ترین وجه تکامل بینش انقلابی مارکسیستی در عصر امپریالیسم است.

در جریان تکامل این تنوری دو نوشته ی تروتسکی موقعیت ویژه ای را دارا است: نتایج و چشم اندازها (چاپ پترزبورگ، ۱۹۰۶) و انقلاب مداوم (چاپ برلین، ۱۹۲۹). در اثر اول، تروتسکی با تجزیه و تحلیل مشخص از شرایط مشخص روسیه ی تزاری نخستین طرح جامع دینامیزم انقلاب مداوم را در روسیه عرضه می کند. در اثر دوم، او پس از جمع بندی تجربیات انقلاب روسیه تنوری انقلاب مداوم را مجدداً ارزیابی کرده و با آزمایش آن براساس درس های انقلاب دوم چین (۲۷-۱۹۲۵) شکل کامل تر و تعمیم یافته تری از این تنوری را ارائه می دهد. ترجمه ی فارسی اثر دوم چندی پیش توسط «نشر کارگری سوسیالیستی» منتشر شد و اینک ترجمه ی فارسی نتایج و چشم اندازها نیز در دسترس خواننده ی فارسی زبان قرار می گیرد. مطالعه این دو اثر برای درک تنوری انقلاب مداوم توصیه می شود.

م. رازی

خرداد ۱۳۸۳

## مقدمه بر تجدید انتشار این اثر،

چاپ مسکو، ۱۹۱۹

ماهیت انقلاب روسیه مسأله اساسی ای بود که گرایش های ایدئولوژیکی و سازمان های سیاسی گوناگون جنبش انقلابی روسیه خود را در رابطه با آن گروه بندی کردند. این مسأله از زمانی که حوادث ماهیتی عملی به آن بخشیدند حتی در خود جنبش سوسیال دمکراتیک هم اختلافات عمیقی را موجب گشت. از سال ۱۹۰۴ به بعد، این اختلافات شکل دو گرایش اساسی، منشویزم و بلشویزم، بخود گرفت. دیدگاه منشویکی چنین بود که انقلاب ما انقلابی بورژوا خواهد بود، یعنی که نتیجه ی طبیعی انقلاب انتقال قدرت به بورژوازی و ایجاد شرایط برای پارلمانتاریزم بورژوایی خواهد بود. دیدگاه بلشویزم، اگر چه اجتناب ناپذیری ماهیت بورژوایی انقلاب آینده را می پذیرفت، برقراری جمهوری دمکراتیک از طریق دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را تکلیف انقلاب قرار می داد.

تحلیل اجتماعی منشویک ها بسیار سطحی بود و طبق روش معمول بی فرهنگان "تحصیل کرده" اساساً به تشابهات تاریخی ناهنجاری خلاصه می شد. نه این واقعیت که انکشاف سرمایه داری روسیه در هر دو قطب خود تضادهای فوق العاده ای بوجود آورده، نقش دمکراسی بورژوایی را به نقش ناچیزی تقلیل داده بود، و نه تجربه ی وقایع بعدی، هیچکدام منشویک ها را از جستجوی خستگی ناپذیر به منظور یافتن دمکراسی "حقیقی" و "واقعی" که خود را در رأس "ملت" جای دهد و شرایط پارلمانی و حتی المقدور دمکراتیک برای انکشاف کاپیتالیستی ایجاد نماید، باز نداشت. منشویک ها همیشه و همه جا در جستجوی علانم پیدایش دمکراسی بورژوایی بودند و آنجا که نمی یافتند، اختراعش می کردند. در عین حال که به

نیروهای پرولتاریا و چشم انداز مبارزات وی کم بها می دادند، در اهمیت هر اعلامیه و هر نشانه‌ی "دمکراتیک" غلو می کردند. به منظور تضمین ماهیت "به حق" بورژوازی انقلاب روسیه که گویا قوانین تاریخ ایجاب می کرد، چنان متعصبانه در پی یافتن این دمکراسی بورژوازی رهبری کننده بودند که در طی خود انقلاب، زمانی که نشانی از دمکراسی بورژوازی رهبری کننده نبود، منشویک‌ها خود اجرای وظایف آنرا، کم و بیش با موفقیت، به عهده گرفتند.

دمکراسی خرده بورژوازی، بدون هیچگونه ایدئولوژی سوسیالیستی، بدون هیچگونه تدارک طبقاتی مارکسیستی، بدیهیست جز اینگونه که منشویک‌ها در نقش حزب "رهبر" انقلاب فوریه عمل کردند، نمی توانست تحت شرایط انقلاب روسیه عمل کند. فقدان هرگونه پایه اجتماعی استواری برای دمکراسی بورژوازی بر خود منشویک‌ها نیز اثر گذاشت، چنانکه بزودی نقش شان بیابان رسید و در ماه هشتم انقلاب مبارزه‌ی طبقاتی آنان را بکنار انداخت.

برعکس، در بلشویزم به هیچوجه ذره‌ای ایمان به قدرت و قوه دمکراسی بورژوازی انقلابی در روسیه رخنه پیدا نکرد. از همان بدو امر، اهمیت تعیین کننده‌ی طبقه کارگر را در انقلاب آینده تشخیص داد، ولی از نظر برنامه‌ی خود انقلاب، بلشویک‌ها مقدمتاً آن را به منافع میلیون‌ها دهقانی که بدون آنان یا بر علیه آنان پرولتاریا نمی توانست انقلاب را بسر انجام برساند، محدود ساختند. پذیرش (در آن زمان) ماهیت بورژوا-دمکراتیک انقلاب توسط آنان از اینجا ناشی می شود.

این نویسنده، در آن دوره، از نظر برآورد نیروهای داخلی انقلاب و چشم اندازهای آن، به هیچیک از دو گرایش اصلی جنبش کارگری روسیه تعلق نداشت. دیدگاهی را که وی در آن زمان طرفدار آن بود می توان چنین خلاصه کرد: انقلاب، که از لحاظ تکالیف اولیه‌ی آن به مثابه‌ی انقلابی بورژوازی آغاز می گردد، به سرعت موجب تصادم‌های طبقاتی نیرومندی خواهد گشت و کسب پیروزی نهانی فقط از طریق انتقال قدرت به پرولتاریا یعنی تنها طبقه‌ای که قادر است در رأس توده‌های ستمدیده جای

گیرد، میسر است. پرولتاریا پس از رسیدن به قدرت، نه تنها نخواهد خواست بلکه نخواهد توانست که خود را به برنامه ای بورژوا-دمکراتیک محدود سازد. وی تنها در صورتی می تواند انقلاب روسیه را باتمام برساند که این انقلاب به انقلاب پرولتاریای اروپا تبدیل شود. در آن صورت، از برنامه ی بورژوا-دمکراتیک انقلاب، همراه با محدودیات ملی آن، پیش تر رفته، تسلط سیاسی موقت طبقه کارگر روسیه به دیکتاتوری سوسیالیستی طویل المدتی تحول خواهد یافت. ولی چنانچه اروپا به جنبش در نیاید، ضدانقلاب بورژوایی حکومت توده های زحمتکش را در روسیه تحمل نخواهد کرد و کشور را به عقب سوق خواهد داد- بسیار عقب تر از یک جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان. بنابراین، پرولتاریا پس از تسخیر قدرت، نمی تواند در محدوده ی بورژوا-دمکراسی باقی بماند. می باید تاکتیک های انقلاب مداوم را اتخاذ کند، یعنی حصار ما بین برنامه حداقل و حداکثر سوسیال دمکراسی را در هم شکند و اصلاحات اجتماعی بیش از پیش رادیکال در پیش گیرد و حمایت فوری و مستقیم را در انقلاب اروپای غربی جستجو کند. این موضعی است که در اثری که نخستین بار به سال های ۱۹۰۶-۱۹۰۴ نوشته شد و اکنون تجدید چاپ می شود پرورده و استدلال شده بود.

نویسنده علیرغم اتخاذ موضع انقلاب مداوم به مدت ۱۵ سال، در برآورد خود از جناح های مجادل در جنبش سوسیال دمکراتیک مرتکب اشتباه گردید. از آنجا که نقطه ی شروع هر دو موضع انقلاب بورژوایی بود، نویسنده بر این عقیده بود که اختلافات موجود بین آنان آن چنان عمیق نخواهد شد که انشعابی را توجیه کند. در عین حال وی امیدوار بود که مسیر بعدی حوادث از یک طرف ضعف و بی اهمیتی بورژوا-دمکراسی روسیه، و از طرف دیگر غیرممکن بودن عینی محدود ساختن پرولتاریا به برنامه ی دمکراتیک را به روشنی ثابت خواهد کرد. او می پنداشت که این هرگونه زمینه را برای اختلافات جناحی از میان بر خواهد داشت.

نویسنده، که در دوره ی مهاجرتش خارج از هر دو جناح مانده بود، این وضعیت بسیار مهم را کاملاً درک نکرد که در واقع به موازات خطوط اختلاف بین بلشویک ها و منشویک ها، در یک سمت انقلابیونی انعطاف ناپذیر، و در سمت دیگر عناصری که بیش از پیش فرصت طلب و سازشکار می گشتند، در حال گروه بندی بودند. هنگامی که انقلاب ۱۹۱۷ آغاز شد حزب بلشویک سازمان نیرومند متمرکزی بود که بهترین عناصر کارگران پیشرو و روشنفکران انقلابی را در خود متحد ساخته بود و- پس از چندی مبارزه داخلی- بصراحت تاکتیک هائی اتخاذ کرد که، در هماهنگی کامل با تمامی اوضاع بین المللی و روابط طبقاتی در روسیه، و در جهت دیکتاتوری سوسیالیستی طبقه کارگر بود. جناح منشویک هم، همچنانکه قبلاً گفتیم، تا آن موقع درست بحدّ به عهده گرفتن وظایف بورژوا- دمکراسی بالغ شده بود.

خواست نویسنده از ارانه تجدید چاپ این کتاب در این زمان نه تنها توضیح اصول تئوریکی است که وصلت سرنوشت وی و رفقای دیگر را، که سالیان چندی خارج از حزب بلشویک مانده بودند، با سرنوشت آن حزب در آغاز سال ۱۹۱۷ ممکن ساخت (یک چنین توضیح شخصی دلیل کافی برای تجدید چاپ کتاب نمی بود)، بلکه در عین حال یادآوری تحلیل اجتماعی- تاریخی نیروهای محرکه انقلاب روس است که مدت ها پیش از آنکه دیکتاتوری پرولتاریا واقعیتی انجام شده گردد این نتیجه از آن مشتق می شد که تسخیر قدرت سیاسی بدست طبقه کارگر می تواند و می باید تکلیف انقلاب روسیه باشد. اینکه اکنون برای ما میسر است این جزوه را که بسال ۱۹۰۶ نوشته و خطوط اساسی آن به سال ۱۹۰۴ هم طرح ریزی شده بود، بدون تغییر تجدید چاپ کنیم، دلیل بسنده ای است بر اینکه تئوری مارکسیستی نه حامی جانشینان منشویکی بورژوا- دمکراسی، بلکه پشتیبان حزبی است که در واقعیت دیکتاتوری طبقه کارگر را به جامعه ی عمل در آورد.

آزمون نهائی تئوری، تجربه است. گواه غیرقابل انکار بر اینکه ما تئوری مارکسیستی را بدرستی بکار بسته بودیم، این واقعیت است که رویدادهائی که ما هم



اکنون در آن شرکت می‌جوئیم، و حتی روش‌های شرکت ما در آن در خطوط اساسی شان ۱۵ سال قبل پیش بینی شده بود.

مقاله ای را که نشریه پارسی ناشه اسلُوُ Nashe Slova ((کلام ما)) بتاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۱۵ تحت عنوان "مبارزه در راه قدرت"، چاپ کرد، به صورت ضمیمه ای تجدید چاپ می‌کنیم.

این مقاله هدفی جدلی داشت و نقدی بود بر "نامه" پروگراماتیکی که از طرف رهبران منشویک‌ها به "رفقانی که در روسیه اند" خطاب شده بود. از آن ما چنین نتیجه گرفتیم که انکشاف مناسبات طبقاتی در خلال ده سال متعاقب انقلاب ۱۹۰۵ امید منشویک‌ها را به دمکراسی بورژوایی هر چه بیشتر تضعیف کرده و بنابراین روشن است که سرنوشت انقلاب روسیه بیش از پیش با مسأله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا پیوند خورده است... در برابر جنگ افکار کلیه این سالیان گذشته، انسان واقعاً باید خشک مغز باشد که از "ماجراجوئی" انقلاب اکتبر سخن براند!

در صحبت از طرز برخورد منشویک‌ها نسبت به انقلاب، نمی‌توان از انحطاط منشویکی کائوتسکی سخنی نگفت. وی اکنون در "تنوری‌های" مارتف، دن، و تسرتلی<sup>(۱)</sup> تجلی انحطاط سیاسی و تنوریک خود را باز می‌یابد. پس از اکتبر ۱۹۱۷، ما از کائوتسکی چنین شنیدیم که اگر چه تسخیر قدرت سیاسی بدست طبقه کارگر باید تکلیف تاریخی حزب سوسیال‌دمکرات در نظر گرفته شود، مع الوصف، از آنجا که حزب کمونیست روسیه از طریق بخصوص و مطابق برنامه‌ی زمانی بخصوصی که کائوتسکی برایش تعیین کرده بود به قدرت نرسیده بود، جمهوری شوراهای می‌باید برای تصحیح به کرنسکی، تسرتلی و چرنف سپرده شود. انتقاد ارتجاعی و مولاورانه کائوتسکی برای آن رفقانی که از دوره‌ی اولین انقلاب روسیه هوشیارانه گذشته، و مقالات ۱۹۰۶-۱۹۰۵ کائوتسکی را خوانده بودند می‌باید بسیار غیرمترقبه‌تر بوده باشد. در آن زمان کائوتسکی (صحیح است که تا حدودی تحت نفوذ مفید روزالوکزامبورگ) کاملاً می‌فهمید و قبول داشت که انقلاب روسیه به علت سطحی که

مبارزه طبقاتی در خود کشور به آن رسیده بود و به علت تمامی اوضاع بین المللی نمی تواند به جمهوری بورژوا-دموکراتیک خاتمه یابد، بلکه باید ناچاراً به دیکتاتوری پرولتاریا بینجامد. کائوتسکی در آن زمان بصراحت از حکومتی کارگری با اکثریتی سوسیال-دمکراتیک سخن می گفت. این تصور که مسیر واقعی مبارزه ی طبقاتی را تابع زد و بندهای متغیرو سطحی دمکراسی سیاسی قرار دهد ب فکر او حتی خطور نکرده بود.

در آن زمان، کائوتسکی می فهمید که انقلاب برای نخستین بار شروع به برانگیختن میلیون ها دهقان و خرده بورژوازی شهری خواهد کرد، و آنهم نه همه یکباره، بلکه بتدریج، و قشر به قشر، چنانکه وقتی مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی سرمایه دار به اوج خود می رسد، توده های وسیع دهقان هنوز در سطحی ابتدائی از تکامل سیاسی قرار دارند و به احزاب سیاسی بینابینی رأی می دهند. این انعکاسی است از عقب ماندگی ها و تعصبات طبقه دهقان. کائوتسکی در آن موقع می فهمید پرولتاریا که به پیروی از منطق انقلاب بطرف تسخیر قدرت پیش می رود، نمی تواند به دلخواه این کار را به مدت نامعلومی به تعویق اندازد، زیرا که با این خودداری صرفاً میدان را برای ضدانقلاب خالی می کند. کائوتسکی در آن زمان می فهمید که، پس از تسخیر قدرت انقلابی، پرولتاریا سرنوشت انقلاب را در هر لحظه تابع حالات گذر ای کم-آگاه ترین توده ها که هنوز بیدار نگشته اند، نخواهد ساخت. بلکه برعکس قدرت سیاسی ای را که در دست خود متمرکز کرده است به دستگاه نیرومندی برای روشنگری و سازماندهی همین توده های دهقان عقب مانده و نادان تبدیل خواهد کرد. کائوتسکی می فهمید که انقلاب روسیه را انقلابی بورژوا خواندن و در نتیجه تکالیف آن را محدود ساختن، به معنای عدم فهم هر آن چیزی است که در دنیا می گذرد، همدودش با مارکسیست های انقلابی روسی و لهستانی، وی بدرستی قبول داشت که چنانچه پرولتاریای روسیه قبل از پرولتاریای اروپا قدرت را بدست گیرد، از موقعیت خود به مثابه ی طبقه ی حاکمه نه در جهت تسلیم سریع

موضع خود به بورژوازی، بلکه در جهت کمک قدرتمندی به انقلاب پرولتری در اروپا و سراسر جهان استفاده خواهد کرد. تمامی این چشم اندازهای جهانی، ملهم از روحیه اصول مارکسیستی، نه توسط کائوتسکی تابع این گذشته بود که دهقانان در انتخابات باصطلاح مجلس مؤسسان در نوامبر و دسامبر ۱۹۱۷ چگونه و به چه کسی رأی خواهند داد و نه توسط ما.

اکنون، یعنی زمانی که چشم اندازهای مطروحه در ۱۵ سال پیش، به واقعیت تبدیل شده اند، کائوتسکی از اعطای برگ گواهی ولادت به انقلاب روسیه سرباز می زند، به این دلیل که تولد آن مطابق مقررات در دفتر سیاسی بورژوا-دمکراسی به ثبت نرسیده است. چه واقعیت شگفت انگیزی! چه تحقیر باور نکردنی مارکسیزم! بکمال انصاف می توان گفت این قضاوت مبتذل در مورد انقلاب روسیه توسط یکی از بزرگترین نظریه پردازان بین الملل دوم، بیان حتی زنده تری است از انحطاط این بین الملل تا رأیی که به اعتبارات جنگ در ۴ اوت ۱۹۱۴ داده شد.

در طی چندین دهه کائوتسکی عقاید انقلاب اجتماعی را پروراند و اشاعه داد، اکنون که این عقاید صورت واقعیت یافته اند، کائوتسکی در مقابل آن وحشت زده عقب می نشیند. از قدرت شورائی روسیه هراسان می گردد و برخورد خصمانه ای نسبت به جنبش نیرومند پرولتاریای کمونیست آلمان پیش می گیرد. کائوتسکی درست بمانند آموزگار بینوائی است که طی سالیان مدید وصف بهار را برای شاگردانش در داخل چهار دیواری کلاس های خفقان آور تکرار کرده و وقتی سرانجام، در پایان روزگار آموزگاریش، به هوای آزاد قدم می نهد، بهار را نمی شناسد، خشمگین می شود (تا آنجا که برای این آموزگار خشمگین شدن میسر باشد) و سعی می کند ثابت نماید که بهار بهار نیست، بلکه فقط بی نظمی عظیمی در طبیعت است، زیرا که برخلاف قوانین تاریخ طبیعی صورت گرفته است، لیکن کارگران حتی به معتبرترین آموزگاران اعتماد نمی کنند، بلکه به نوای بهار اعتماد دارند!

ما، پیروان مارکس، همدوش با کارگران آلمان، به اعتقاد خود پا برجائیم که بهار انقلاب، کاملاً مطابق با قوانین طبیعت اجتماعی، و در عین حال مطابق با قوانین تنوری مارکسیستی، فرارسیده است. چرا که مارکسیزم، ترکیه‌ی آموزگار که ما فوق تاریخ ارتقاء یافته‌ی باشد نیست، بلکه تحلیلی اجتماعی است از راه‌ها و وسایل آن فراشد تاریخی که واقعاً در جریان است.

در متن دو اثر ۱۹۰۶ و ۱۹۱۵ تغییری نداده‌ام. ابتدا خیال داشتم یادداشت‌هایی به متن اضافه کنم که آن را با آخرین وقایع تاریخی مطابق سازد، ولی پس از مطالعه‌ی آن این قصد را کنار گذاشتم. اگر می‌خواستم وارد جزئیات کردم، می‌بایست حجم کتاب را دو برابر می‌کردم و در حال حاضر وقت چنین کاری ندارم. علاوه بر این چنان کتاب "دو طبقه‌ای" برای خواننده آسان نخواهد بود. و از همه مهمتر اینکه به عقیده من جریان عقاید، از نقطه نظر شاخه‌های اصلی آن، بسیار نزدیک به شرائط زمان ما است و خواننده‌ای که زحمت آشنائی جامع‌تر با این کتاب را بخود هموار می‌سازد به آسانی می‌تواند تشریحات این کتاب را با اطلاعات لازمی که از تجربه انقلاب کنونی اتخاذ می‌کند تکمیل کند.

۱۲ مارس ۱۹۱۹. کرملین

ل- تروتسکی

## نتایج و چشم اندازها

انقلاب روسیه\* برای همه، مگر سوسیال دمکرات ها، غیرمترقبه بود. مارکسیزم از مدت ها قبل اجتناب ناپذیری انقلاب روسیه را پیش بینی کرده بود، انقلابی که می باید در نتیجه ی تضاد بین انکشاف کاپیتالیستی و نیروهای استبداد فسیل شده رخ دهد. مارکسیزم ماهیت اجتماعی انقلاب آینده را از قبل برآورد کرده بود. با نام گذاریش به اسم انقلاب بورژوائی، مارکسیزم متذکر می شد که تکالیف عینی فوری انقلاب عبارت است از ایجاد "شرایط معمولی برای انکشاف تمامی جامعه ی بورژوا".

حقانیت مارکسیزم محرز گشته است و این اکنون دیگر احتیاجی به بحث یا اثبات ندارد. مارکسیست ها اکنون تکلیفی کاملاً متفاوت در پیش دارند: کشف "امکانات" انقلاب در حال انکشاف از طریق تحلیلی از مکانیزم داخلی آن. یکسان شمردن انقلاب ما با وقایع سال های ۹۳- ۱۷۸۹ و یا ۱۸۴۸ اشتباهی احمقانه است. تشابهات تاریخی، که لیبرالیزم با آن زیست و از آن تغذیه می کند، نمی تواند جایگزین تحلیل اجتماعی گردد.

انقلاب روسیه ماهیتی کاملاً ویژه دارد، که نتیجه روند ویژه ی کلّ انکشاف اجتماعی و تاریخی ماست و بنوبه ی خود در مقابل ما چشم اندازهای تاریخی کاملاً نوینی را می گشاید.

---

\* این اثر، نوشته ی سال ۱۹۰۶ است. هر کجا که اشاره به "انقلاب روسیه" است منظور

انقلاب ۱۹۰۵ است. مترجم

## ۱- ویژگی های انکشاف تاریخی روسیه

چنانچه تکامل اجتماعی روسیه را با تکامل اجتماعی کشورهای اروپائی دیگر مقایسه کنیم- کشورهای فوق الذکر را از نظر وجوه مشترک تاریخ شان که آنان را از تاریخ روسیه متمایز می سازد یکجا در نظر می گیریم- می توانیم بگوئیم که مشخصه ی اصلی تکامل اجتماعی روسیه عقب افتادگی نسبی و آهنگ کند آن است.

ما در اینجا در باره ی عوامل طبیعی این عقب افتادگی مکتب نمی کنیم. لیکن این امر که زندگی اجتماعی روسیه بر پایه ی اقتصاد فقیرتر و ابتدائی تری بنا شده است واقعیتی بی شبهه بجا می ماند.

مارکسیزم تعلیم می دهد که انکشاف نیروهای مولده فراشد اجتماعی- تاریخی را تعیین می کند. شکل گیری گروه بندی های اقتصادی، طبقات و اقشار ممتاز Estates فقط زمانی امکان پذیر است که این تکامل به سطح معینی رسیده باشد. شکل گیری اقشار ممتاز و افتراق طبقاتی که توسط توسعه تقسیم کار و بوجود آمدن نقش های ویژه ی اجتماعی ای که تخصص هر چه بیشتری را اقتضا می کنند، معین می گردد، از پیش ایجاب می کند که آن بخش از مردم که به تولید مادی مستقیم اشتغال دارند، مازادی مافوق مصرف خود تولید کنند: تنها از راه تصاحب این مازاد است که طبقات غیرتولید کننده بوجود آمده، شکل می گیرند. بعلاوه میان خود طبقات تولید کننده تقسیم کار فقط در سطح معینی از توسعه ی کشاورزی که قادر است عرضه ی محصول کشاورزی به جمعیت غیرکشاورز را تضمین کند، ممکن می باشد. این طرح های اساسی. تکامل اجتماعی توسط آدام اسمیت هم بروشنی فرمول بندی شده بودند.

بنابراین، چنین نتیجه می شود که اگرچه دوره ی نوگرُد Novgorod (پیدایش شهرهای مدرن) تاریخ ما مصادف با آغاز قرون وسطای اروپائی است، آهنگ کند انکشاف اقتصادی بسبب شرایط تاریخی- طبیعی (موقعیت نامساعدتر جغرافیائی،

پراکندگی جمعیت) ناچاراً فراشد صورت بندی طبقاتی را مختل کرده، ماهیت ابتدائی تری به آن می بخشد.

مشکل می توان گفت چنانچه روسیه منزوی و صرفاً تحت تأثیر گرایش های داخلی باقی می ماند، تکامل اجتماعی اش چه شکلی بخود می گرفت. کافیسیت بگونیم که چنین چیزی اتفاق نیفتاد. زندگی اجتماعی روسیه که بر پایه ی اقتصادی داخلی معینی بنا شده بود، همواره تحت نفوذ و حتی تحت فشار محیط اجتماعی- تاریخی خارج قرار داشته است.

هنگامیکه این سازمان اجتماعی و دولتی در فراشد شکل گیری خود با سازمان های مجاور دیگر تلاقی نمود، عقب افتادگی روابط اقتصادی یکی و تکامل بسیط نسبی دیگری در فراشد متعاقب نقش قاطعی ایفا کرد.

دولت روسیه که بر مبنای اقتصاد عقب افتاده ای رشد کرده بود، با سازمان های دولتی که بر پایه های عالی تر و استوارتری بنا گشته بودند رابطه برقرار کرد و با آنان در تضاد افتاد. دو امکان نمودار گشت: یا دولت روسیه می بایست در مبارزه ی خود با آنان همانطور که ایل مغول در پیکار خود با دولت مسکو سر فرود آورد، تسلیم می گشت، و یا می بایست در رشد روابط اقتصادی بر آنان چیره گشته و نسبت به ظرفیت جذبش چنانکه منزوی باقی میماند، نیروهای حیاتی بسیار بیشتری جذب می کرد. لیکن اقتصاد روسیه بنقد به اندازه ی کافی رشد یافته بود که مانع وقوع امکان اول گردد. دولت از هم نپاشید، بلکه تحت فشار وحشت آور نیروهای اقتصادی شروع به رشد کرد.

بدین ترتیب نکته ی اصلی این نبود که روسیه تحت محاصره ی همه جانبه متخصصین قرار داشت. این به تنهایی وضعیت را روشن نمی سازد. در واقع این امر در مورد هر کشور اروپائی دیگر بااستثنای شاید انگلستان صدق خواهد کرد. این دول در پیکار متقابل خود برای هستی، بر پایه های اقتصادی کم و بیش یکسانی اتکاء

داشتند و از این رو رشد سازمان های دولتی آنان تابع چنین فشار نیرومند خارجی نبود.

مبارزه علیه تاتارهای کریمه و نوگای Nogai مستلزم اعمال حداکثر کوشش بود. ولی این البته بیشتر از اعمال قدرت در خلال جنگ صد ساله ی فرانسه و انگلستان نبود. این تاتارها نبودند که روسیه ی قدیم را ناچار به استفاده ی اسلحه گرم و ایجاد هنگ های آماده ی استرلتسی کردند؛ این تاتارها نبودند که بعداً روسیه را به تشکیل سواره نظام و نیروهای پیاده نظام وادار ساختند، بلکه این فشار کشور لیتوانی، لهستان و سوئد بود.

در نتیجه ی این فشار از جانب اروپای غربی، دولت مفرطانه بخش عمده ای از محصول مازاد را می بلعید؛ یعنی بخرج طبقات ممتاز که در حال شکل گیری بودند گذران می کرد و بدین ترتیب مانع رشد بنفد کُند آنان می گشت. لیکن به اینجا خاتمه نمی یافت. دولت "محصول لازم" دهقانان را می ربود. آنان را از معاش خود محروم می کرد و موجب فرار آنان از اراضی ای که حتی فرصت سکنی گزیدن در آن را نیافته بودند، می گشت و بدینگونه رشد جمعیت و توسعه ی نیروهای مولده را مختل می ساخت. بنابراین از آنجائی که دولت بدون هیچگونه تناسبی بخش عمده ی محصول مازاد را می بلعید، آهنگ بنفد کُند افتراق گروه های ممتاز را دستخوش اختلال می کرد، و چون قسمت اعظمی از محصول لازم را ضبط می کرد حتی همان پایه های تولیدی ابتدائی ای را که خود بر آن متکی بود منهدم می ساخت.

دولت برای ابقا، عملکرد و بالاتر از همه برای تصاحب بخش محصول اجتماعی مورد احتیاج خود به یک سازمان دارای سلسله مراتب از گروه های ممتاز نیاز داشت. باین دلیل است که همزمان با تضعیف پایه های اقتصادی رشد خود، از طریق اقدامات دولتی می کوشید بزور این پایه ها را توسعه دهد، و- مانند هر دولت دیگری- سعی می کرد این رشد گروه های ممتاز را بنفع خود برگرداند. میلیوکف Milyukov تاریخ نویس فرهنگ روسیه در این نکته تبیین مستقیمی با تاریخ



اروپای غربی می بیند، ولی در این جا تباینی وجود ندارد. سلطنت مطلقه ی مبتنی بر گروه های ممتاز *estates-monarchy* در قرون وسطی که به استبداد بورکراتیک فرا رونید، شکلی از دولت بود، که برخی منافع و روابط اجتماعی معین را تقویت کرد. لیکن این شکل دولت خود پس از پیدایش و موجودیت یافتن اش، منافع خاص خود ( خاندانی، درباری، بورکراتیک...) را داشت که نه تنها با منافع گروه های ممتاز تحتانی بلکه حتی با منافع گروه های ممتاز فوقانی در تضاد افتاد. گروه های ممتاز حکمفرما که "حصار واسطه ی" از لحاظ اجتماعی ضروری میان توده های مردم و سازمان دولت را تشکیل می دادند، سازمان های دولت را تحت فشار قرار داده، منافع خود را مضمون فعالیت عملی دولت می ساختند. در عین حال قدرت دولتی نیز به مثابه ی یک نیروی مستقل، منافع گروه های ممتاز فوقانی تر را از زاویه ی خویش می نگریست و در مقابل آمال آنان مقاومت نشان داده، کوشش می کرد آنان را تابع خود سازد. مسیر تاریخ واقعی مناسبات بین دولت و گروه های ممتاز در جهت برآیند نیروها، و بنا به تناسب نیروها، تعیین می شد.

در روسیه فراشدی با اصولی یکسان بوقوع پیوست.

دولت می کوشید از گروه های اقتصادی در حال رشد استفاده کرده، آنان را تابع منافع ویژه ی مالی و نظامی خود سازد. گروه های اقتصادی حکمفرما، هم چنانکه پدیدار می گشتند، سعی می نمودند از دولت برای تثبیت مزیت های خود به شکل امتیازات قشری استفاده کنند. برآیند این معامله ی نیروهای اجتماعی، برای قدرت دولتی بسیار مساعدتر از مورد تاریخ اروپای غربی بود. خوش خدمتی های متقابل قدرت دولتی و گروه های فوقانی اجتماعی که به قیمت توده های زحمتکش تمام می شد و در تقسیم حقوق و قیود، مسئولیت ها و امتیازات متجلی بود، در روسیه برای اشراف و روحانیون مزیت کمتری در برداشت تا در سلطنت های مطلقه ی مبتنی بر اقتدار ممتاز در قرون وسطی در اروپای غربی. در این هیچ شکی نیست. با وجود این بسیار اغراق آمیز و مغایر با هرگونه معیار تناسبی خواهد بود اگر (چنانکه

میلیوکف می گوید) بگوئیم در اروپای غربی گروه های ممتاز دولت را بوجود آوردند، حال آنکه در روسیه قدرت دولتی بخاطر منافع خویش گروه های ممتاز را ایجاد کرد. گروه های ممتاز نمی توانند با اقدام دولت، با وضع قانون، بوجود آیند. یک گروه اجتماعی قبل از آنکه بتواند با کمک قدرت دولتی به عنوان یگ گروه ممتاز شکل بگیرد، می بایست از لحاظ اقتصادی و با تمام مزیت های اجتماعی آن رشد یافته باشد. گروه های ممتاز را نمی توان مطابق مقیاس از پیش تعیین شده ی مراتب و یا مطابق مقررات لژیون دونور Legion dhonneur ساخت. قدرت دولتی فقط می تواند به فراشد اولیه اقتصادی ای که صورت بندی های اقتصادی عالی تری را تولید می کند، با تمام منابع خود کمک کند. همانطور که در بالا ذکر شد، دولت روسیه بخش نسبتاً معتناهی از نیروهای ملت را مصرف کرده، بدین سان فراشد تبلور اجتماعی را مختل می ساخت، لیکن برای مقاصد خود به این فراشد احتیاج داشت. از این رو طبیعی است که دولت، تحت نفوذ و فشار محیط مفترق تر غربی خود- فشاری که از طریق سازمان نظامی- دولتی انتقال می یافت-، بنوبه ی خود در تحمیل انکشاف افتراق اجتماعی بر پایه ی اقتصادی ابتدائی می کوشید. به علاوه، همین ضرورت تحمیل، بسبب ضعف صورت بندی های اجتماعی- اقتصادی بود که موجه ساخت دولت در مساعی خود به منزله ی نگهبان، برای نظارت بر همین رشد طبقات فوقانی طبق دلخواه خود از قدرت غالبش استفاده کند. ولی در راه تحصیل موفقیت عظیم در این مسیر، ابتدا دولت با ضعف و ماهیت ابتدائی سازمان خود، که چنانکه دیدیم خود ناشی از بدوی بودن ساختار اجتماعی بود، روبرو شد.

بنابراین دولت روسیه که بر پایه شرایط اقتصادی روسیه استوار گشته بود، توسط فشار دوستانه، و حتی بیشتر فشار خصمانه ی سازمان های دولتی همسایه که براساس اقتصادی عالی تر رشد کرده بودند، جلو رانده می شد. دولت از زمان معینی- بخصوص از اواخر قرن هفدهم- با تمام قوای خود در تسریع رشد اقتصاد طبیعی می کوشید. رشته های جدید صنعت دستی، ماشینی، کارخانه ها، صنایع

بزرگ، سرمایه، باصطلاح بطور مصنوعی به بدنه ی اقتصاد طبیعی پیوند زده شد. سرمایه داری به نظر می رسید زاده ی دولت باشد.

از این دیدگاه می توان گفت که کلیه ی علوم روسی فرآورده ی مصنوعی تلاش حکومت است و پیوندی است مصنوعی بر بدنه ی جهالت ملی\*.

تفکر روسی، بمانند اقتصاد آن، تحت فشار مستقیم افکار عالی تر و اقتصادهای پیشرفته تر غرب توسعه یافت. از آنجا که بخاطر ماهیت اقتصاد- طبیعی شرایط اقتصادی، یعنی رشد ناچیز تجارت خارجی، روابط با کشورهای دیگر ماهیت غالب دولتی در برداشت، نفوذ این کشورها پیش از اینکه خود را در رقابت مستقیم اقتصادی نشان دهد، در مبارزه ی شدید برای موجودیت دولت متجلی می گشت. اقتصاد غرب از طریق واسطه ی دولت اقتصاد روسیه را تحت تأثیر قرار می داد. روسیه برای حفظ بقای خود در قلب کشورهای متخاصم که از لحاظ سلاح مجهزتر بودند، به تأسیس کارخانجات، سازماندهی آموزشگاه های دریانوردی، انتشار کتاب های آموزشی در باره ی استحکامات دفاعی و غیره ناچار گردید. ولی اگر خط سیر کلی اقتصاد داخلی این کشور پهناور در این جهت حرکت نمی کرد، اگر انکشاف شرایط اقتصادی تقاضایی برای علوم کلی و عملی ایجاد نمی کرد، تمام کوشش های دولت بدون ثمر باقی می ماند. اقتصاد ملی که طبیعتاً در حال تکامل از اقتصاد طبیعی به اقتصاد پولی- کالایی بود، فقط به آن اقدامات حکومتی که مطابق با انکشاف آن و فقط تا آن درجه که منطبق با آن بود، واکنش نشان می داد. تاریخ صنعت روسیه،

---

\* کافی است که خصائص ویژه ی روابط اولیه بین دولت و مدارس را بخاطر آوریم تا متوجه شویم که مدارس، حداقل به همان اندازه محصول "مصنوعی" دولت بودند که کارخانه ها. مساعی آموزشی دولت مؤید این "تصنع" است. شاگردان گریزان از مکتب به زنجیر کشیده می شدند. تمام مکتب بزنجیر بود. درس خواندن نوعی خدمت بود. به شاگردان مواجب پرداخت می شد، غیره و غیره. ل- ت

تاریخ سیستم پولی روسیه و تاریخ اعتبارات دولتی، بهترین شاهد ممکنه در تأیید نظریه ی فوق است.

بگفته ی پروفیسور مندلیف: "اکثر بخش های صنعتی (فلز، شکر، نفت خام، تقطیر، حتی صنعت نساجی) تحت نفوذ مستقیم اقدامات حکومتی و حتی گاهی اوقات به کمک اعانه ی هنگفت حکومتی، ولی بخصوص چون دولت همواره آگاهانه سیاست حمایت ((از صنایع داخلی)) را دنبال می کرد، بوجود آمدند. در دوره ی حکومت الکساندر، حکومت این سیاست را بصراحت بر لوی خود رسم کرد.... محافل بالای حکومتی، با قبول کامل کاربرد اصول حمایت در روسیه، اثبات کردند که از کل طبقات تحصیل کرده ی ما پیشرفته ترند." (د- مندلیف، بسوی شناخت روسیه، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، ص ۸۴)

مدیحه سرای فاضل حمایت صنعتی فراموش می کند اضافه نماید که سیاست حکومت نه به علت کمترین علاقه به رشد نیروهای صنعتی بلکه صرفاً به علت ملاحظات مالی و تا حدودی نظامی- تکنیکی وضع گشته بود. به همین دلیل سیاست حمایت اغلب نه تنها با منافع اساسی توسعه ی صنعتی بلکه حتی با منافع خصوصی گروه های مختلف شرکت پیشه گان businessmen مغایرت داشت. مثلاً صاحبان کارگاه های نخ ریسی علناً اعلام داشتند که "عوارض گمرگی سنگین بر پنبه نه به قصد تشویق گشت پنبه بلکه منحصراً به علت منافع مالی است که برقرار مانده اند." حکومت همانطور که در "ایجاد" اقشار ممتاز بیش از هر چیز هدف های دولت را تعقیب می کرد، در "تأسیس" صنایع نیز ملاحظه ی اصلی اش در جهت رفع نیازمندی های خزانه دولتی معطوف بود. مع الوصف هیچگونه تردیدی نیست که حکومت مطلقه در پیوند سیستم تولیدی کارخانه ای به سرزمین روسیه نقش مهمی ایفا کرد.

زمانیکه جامعه ی در حال رشد بورژوازی شروع به تشخیص لزوم نهادهای سیاسی غرب کرد، روشن بود که حکومت مطلقه به کلیه ی نیروهای مادی دول اروپائی

مجهز است. دولت بر مبنای دستگاه بوروکراتیک مرکزیت یافته ای قرار داشت که برای استقرار روابط جدید عاری از هرگونه فایده بود ولی در اجرای سرکوبی های سیستماتیک قادر به پرورش انرژی بسیاری می بود. دولت از طریق تلگراف که به اقدامات دستگاه اجرایی قوت و به عملیات آن در امر سرکوبی هماهنگی و سرعت عمل نسبی می بخشد بر فواصل فاحش کشور فائق گشته بود. خطوط راه آهن انتقال سریع نیروهای نظامی از یک انتهای کشور به انتهای دیگر را عملی می ساخت. حکومت های ما قبل انقلاب در اروپا خطوط راه آهن و تلگراف نمی شناختند. ارتش در اختیار استبداد غول پیکر بود- و اگرچه بی فایده بودنش در آزمون جدی جنگ با ژاپن معلوم گردید، با وجود این برای تسلط داخلی کفایت می کرد. نه تنها حکومت فرانسه قبل از انقلاب کبیر، بلکه حتی حکومت سال ۱۸۴۸ هم، از امکانات مشابه ارتش امروز روسیه برخوردار نبود.

حکومت در حالیکه توسط دستگاه مالی و نظامی اش از کشور به منتهای درجه بهره گیری می کرد، بودجه ی سالیان خود را تا به رقم هنگفت دو میلیارد روبل افزایش داد. حکومت استبدادی با پشتگرمی ارتش و بودجه ی خود بورس اروپائی را خزانه دار خود ساخت و بدینگونه مالیات دهنده ی روسی به باج ده بی چاره ی این بورس اروپائی میدل شد.

بدین ترتیب در دهه ی هشتاد و نود قرن نوزدهم حکومت روسیه به مثابه ی یک سازمان غول پیکر نظامی بورکراتیک و مالی- بورسی قدرتی شکست ناپذیر دنیا مواجه شد.

نیروی مالی و نظامی سلطنت مطلقه نه تنها بر بورژوازی اروپا بلکه همچنین بر لیبرالیزم روسیه نیز که تمام امید خود را به امکان حصول نتیجه از زورآزمائی علنی قدرت استبداد از دست داده بود، غالب آمد و چشمان آنان را بست. بنظر می رسید نیروی نظامی و مالی استبداد امکان هرگونه فرصت برای انقلاب روسیه را بدور می داشت.

ولی در واقعیت دقیقاً عکس این امر ثابت گردید.

هرچه یک حکومت مرکزیت بیشتری پیدا کند و هر چه بیشتر از جامعه مستقل گردد، به همان اندازه زودتر به یک سازمان مستبد که مافوق جامعه قرار گرفته، مبدل می شود. هر چه نیروهای مالی و نظامی یک چنین سازمانی وسیع تر باشد، سازمان می تواند مبارزه ی خود را در راه موجودیت اش هر چه دراز مدت تر و موفقیت آمیزتر دنبال کند. دولت مرکزیت یافته با بودجه ی دو میلیاردی خود، با وام هشت میلیاردی و ارتش چندین میلیونی نفرات مسلح خود می تواند مدت ها بعد از خاتمه ی برآوردن ابتدائی ترین احتیاجات توسعه ی اجتماعی- نه تنها احتیاجات اداره امور داخلی بلکه حتی احتیاجات امنیت نظامی که در اصل به منظور حفاظت آن تشکیل یافته بود-، به هستی خود ادامه دهد.

هرچه چنین اوضاعی بیشتر به درازا می کشید، تضاد میان احتیاجات انکشاف اقتصادی و فرهنگی و سیاست حکومت که وزنه ی مقتدر "چندین میلیاردی" خود را پرورش داده بود، بیشتر می گشت. بعد از پشت سر گذاشتن عصر "اصلاحات کبیر و صله- پاره ای"- که نه تنها این تضادها را از بین نبرد بلکه برعکس برای نخستین بار بطرز روشنی آنان را آشکار ساخت- اتخاذ داوطلبانه خط مشی پارلمانتاریزم برای حکومت از همیشه دشوارتر و از لحاظ روانی غیرممکن تر گشت. تنها چاره ی این تضادها که وضع حکومت به جامعه نشان می داد، راه انباشت کافی بخار در دیگ استبداد برای منفجر ساختن آن بود.

بدین ترتیب قدرت اداری، نظامی و مالی که استبداد در سایه ی آن می توانست علیرغم انکشاف اجتماعی بوجود خود ادامه دهد، نه تنها چنانکه لیبرال ها عقیده داشتند امکان انقلاب را از بین نمی برد، بلکه برعکس انقلاب را یگانه چاره می ساخت، علاوه بر این ماهیت هر چه رادیکال تر این انقلاب، به همان نسبت که قدرت عظیم استبداد دره ای میان خود و ملت حفر می کرد، از پیش تضمین شده بود. مارکسیزم روسیه انصافاً می تواند سربلند باشد که به تنهایی جهت این انکشاف را

توضیح داده، اشکال کلی آن را پیش بینی کرد\*، حال آنکه لیبرال ها با غیرواقعی ترین "واقع بینی" خود را ارضاء می کردند و "نارودنیک های" انقلابی در دنیای ذهنی و غیرواقعی و با اعتقاد به معجزات بسر می بردند.

کلّ انکشاف اجتماعی پیشین انقلاب را با اجتناب ناپذیر ساخت. نیروهای این انقلاب پس چه بودند؟

## ۲- شهر و سرمایه

تمدن شهری در روسیه فرآورده ی تاریخ اخیر یا به کلام دقیق تر چند دهه ی اخیر است. در اواخر سلطنت پتر اول، در ربع اول قرن هیجدهم، رقم جمعیت شهری قدری بیش از ۳۲۸۰۰۰ نفر، یعنی در حدود سه درصد کل جمعیت کشور بود. این رقم در اواخر همان قرن به ۱۳۰۱۰۰۰ نفر یعنی در حدود ۴/۱ درصد کل جمعیت رسید. تا سال ۱۸۱۲ جمعیت شهری به ۱۶۳۵۰۰۰ نفر، که معادل ۴/۴ درصد جمعیت کل بود، افزایش یافت. تا اواسط قرن نوزدهم هم هنوز بیش از ۳۴۸۲۰۰۰ نفر، یعنی ۷/۸ درصد کل نگشته بود. سرانجام بر طبق آخرین سرشماری (۱۸۹۷) رقم جمعیت شهرها ۱۶۲۸۹۰۰۰ نفر یعنی در حدود سیزده درصد کل جمعیت بود\*.

---

\* حتی بورکرات ارتجاعی ای نظیر پرفسور مندلیف مجبور به اقرار این موضوع است. در رابطه با توسعه ی صنایع وی می گوید: "سوسیالیست ها نکته ای در اینجا دیدند و حتی تا حدودی آن را درک هم کردند، ولی در پیروی از لاتین گرانی Latinism خود، بخطا رفته، توسل به زور را توصیه کرده، راه را برای غرایز وحشیانه ی عوام هموار ساخته، در پی انقلاب و قدرت کوشیدند." (پسوی شناخت روسیه، ص ۱۲۰) - ل- ت

\* این ارقام مأخوذ از مقالات میلیوکف اند. جمعیت شهری تمامی روسیه، که شامل سیبری و فلاتند نیز هست، مطابق سرشماری ۱۸۹۷، ۱۶۲۸۹۰۰۰، ۱۷ نفر یا ۱۳/۲۵ درصد کل

اگر ما شهر را بمنزله ی یک صورت بندی اجتماعی- اقتصادی و نه صرفاً یک واحد اداری در نظر بگیریم، می بایست اقرار کنیم که رقم های فوق الذکر بازگوکننده ی تصویر حقیقی توسعه ی شهرها نیستند: در تاریخ دولت روسیه نمونه های متعددی از اعطاء یا لغو منشور اعتبار شهرها بدلالی که بزحمت پایه ای علمی داشتند به چشم می خورد. با وجود این، این ارقام به روشنی نشان دهنده ی عدم اهمیت شهرها در روسیه ی بیش از اصلاحات و رشد بسیار سریع آنها در خلال دهه ی گذشته اند. بنابر محاسبات میخائیلوفسکی افزایش جمعیت شهری طی سال های ۱۸۸۷- ۱۸۸۵ معادل ۳۳/۸ درصد یعنی بیش از دو برابر افزایش کل جمعیت روسیه (۱۵/۲۵ درصد) و تقریباً سه برابر افزایش جمعیت روستائی (۱۲/۷ درصد) بود. چنانچه بر این روستاها و دهکده های صنعتی را نیز اضافه کنیم، رشد سریع جمعیت شهری (به مفهوم غیرکشاورزی) حتی نمایان تر می شود.

لیکن شهرهای مدرن روسیه نه تنها از لحاظ تعداد ساکنان بلکه همچنین از لحاظ نوع اجتماعی با شهرهای قدیمی فرق دارند. اکثر شهرهای قدیمی ما تقریباً هیچگونه نقش اقتصادی نداشتند، بلکه مراکز نظامی و اداری و یا استحکامات دفاعی بودند، ساکنانش به اشکال مختلف به خدمات دولتی اشتغال داشتند و به خرج خزانه داری گذارن می کردند و بطور کلی شهر مرکز اداری، نظامی و وصول مالیات بود.

زمانی که جمعیتی غیر- خدماتی برای حفاظت در مقابل دشمنان در داخل حصار شهرها یا حومه ی آن مستقر می شد، این امر به کوچکترین وجهی مانع از ادامه ی فعالیت های کشاورزی سابق آنان نمی گشت. بنا بگفته ی م- میلیوکف حتی بزرگترین شهر روسیه قدیم، مسکو، صرفاً یک ملک سلطنتی بود، بخش معتابه جمعیت به انحاء گوناگون به عنوان ملتزمین، محافظین و یا خدمتگزاران به دربار وابسته بودند.

---

جمعیت داده شده است (مندلیف، بسوی شناخت روسیه، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، دو جلد،



بر طبق سرشماری سال ۱۷۰۱، از ۱۶۰۰۰ خانوار فقط ۷۰۰۰ خانوار یعنی ۴۴ درصد کشاورز و صنعتگر بودند و حتی اینان در حومه‌ی نواحی دولتی زندگی و برای کاخ سلطنتی کار می‌کردند. نه هزار خانوار باقیمانده به روحانیون (۱۵۰۰) و اقشار ممتاز حکمفرما تعلق داشتند. "بدین ترتیب شهرهای روسیه نظیر شهرهای زیر سلطه استبدادهای آسیایی و در تباین با شهرهای صنعتی و تجاری قرون وسطای اروپا صرفاً نقش مصرف‌کننده داشتند. در همان دوران، این اصل که پیشه‌وران حق ندارند در دهکده‌ها زندگی کنند، در شهرهای غربی، کم و بیش با موفقیت، مرسوم گردید، ولی شهرهای روسیه هرگز در راه چنین هدفی نکوشیدند. پس صنعت مانوفاکتور و صنایع دستی در کجا بودند؟ در روستاها، پیوسته به کشاورزی.

سطح پائین اقتصادی، همراه با چپاول شدید دولت، به هیچگونه انباشت ثروت یا تقسیم اجتماعی کار مجال نمی‌داد. تابستان‌ها که در مقام مقایسه با غرب کوتاه‌تر بودند، در زمستان مجال فراغت بیشتری را ایجاد می‌کردند. صنعت مانوفاکتور با در نظر گرفتن این عوامل هرگز از کشاورزی جدا نشد و در شهرها متمرکز نبود، بلکه به صورت اشتغالی مکمل به کشاورزی در روستاها باقی ماند. در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، زمانی که صنعت کاپیتالیستی بطرز وسیعی رو به توسعه نهاد، صنعت مانوفاکتور عمده‌تاً فقط با صنعت دستی روستایی روبرو بود و با هیچیک از صنعت‌های شهری مواجه نگردید. م. میلیوکف می‌نویسد: "در مقابل حداکثر یک و نیم میلیون کارگر کارخانه که در روسیه وجود دارد، هنوز لااقل چهار میلیون دهقان به مانوفاکتورهای خانگی در روستاهای خود اشتغال دارند و در عین حال فعالیت‌های کشاورزی خود را نیز کامکان دنبال می‌کنند. این همان طبقه‌ای است که ... کارخانه‌های اروپایی از آن پایه گرفت و لیکن به کمترین وجهی... در تأسیس کارخانه‌های روسیه نقشی ایفا نکرد."

البته ادامه‌ی رشد جمعیت و بارآوری تولیدی آن، پایه‌ای برای تقسیم اجتماعی کار فراهم کرد. این امر طبیعتاً شامل صنایع دستی شهری نیز می‌گردید. لیکن در نتیجه‌ی

فشار اقتصادی کشورهای پیشرفته، صنایع عظیم کاپیتالیستی این پایه را ضبط کردند، بطوری که صنایع دستی شهری مجالی برای توسعه نیافت.

چهار میلیون پیشه ور روستائی همان عناصری بودند که در اروپا هسته ی جمعیت شهر را تشکیل داد و به عنوان استاد کار یا شاگرد کار دیده در اصناف متشکل شده و بعداً خود را هر چه بیشتر و بیشتر خارج از اصناف یافتند. دقیقاً این طبقه پیشه ور بود که طی انقلاب کبیر بخش عمده ی توده ی جمعیت در انقلابی ترین بخش های پاریس را تشکیل می داد. بخودی خود این واقعیت- عدم اهمیت صنایع شهری ما- نتایج غیرقابل تخمینی برای انقلاب ما در بر داشت\*.

خصوصیت اصلی اقتصادی شهر مدرن در این واقعیت نهفته است که مواد خام محصول روستا را به مصنوع تبدیل می کند. از این رو شرایط حمل و نقل برای شهر اهمیت قاطعی دارد. تنها گشایش راه آهن قادر بود منابع تأمین کننده شهر را تا این حد وسعت بخشد که امکان تراکم چنین توده های بسیطی فراهم آید. ضرورت تمرکز جمعیت از رشد صنعت بزرگ کارخانه ای ناشی گردید. هسته ی جمعیت یک شهر مدرن، حداقل شهری که تا اندازه ای از اهمیت اقتصادی و سیاسی برخوردار باشد، طبقه ی بشدت متمایز گشته ی کارگران مزدور است. این طبقه که طی دوره ی انقلاب کبیر فرانسه اساساً هنوز ناشناخته بود، مقدر گشته بود که در انقلاب ما نقش قاطعی ایفا کند.

سیستم صنعتی کارخانه ای نه تنها پرولتاریا را به صفوف جلو پیش می آورد، بلکه موقعیت دمکراسی بورژوائی را نیز مرتعش می سازد. در انقلاب های گذشته،

---

\* هنگامی که مقایسه ی بی چون و چرا بین انقلاب روسیه و انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه رایج شده بود، پارووس<sup>(۱)</sup> این واقعیت را بمثابة ی آنچه ویژگی سرنوشت انقلاب روسیه را تعیین می کند، گوشزد کرد. ل- ت

دمکراسی بورژوائی حمایت خود را در بین خرده بورژوازی شهری مثل پیشه وران، دکاتداران کوچک و غیره بدست آورد.

دلیل دیگر نقش عمده ی غیرقابل قیاس سیاسی ای که پرولتاریای روسیه ایفا کرد این واقعیت است که سرمایه ی روسیه به میزان متناهی منشاء خارجی دارد. این واقعیت بنابه گفته ی کائوتسکی به رشد کمی، نیرو و نفوذ پرولتاریا انجامید که با رشد بورژوا- لیبرالیزم متناسب نبود.

چنانکه در بالا گفته شد، در روسیه سرمایه داری از سیستم صنعت دستی انکشاف نیافت. سرمایه داری با فرهنگ اقتصادی کل اروپا در پشت سر خود، روسیه را تسخیر کرد و در مقابل آن پیشه ور درمانده ی روستا یا پیشه ور مصیبت زده ی شهری به مثابه ی رقیب آنی، و دهقانان نیمه- گدا به مثابه ی نیروی کار ذخیره قرار داشت. استبداد به طرق گوناگون در به اسارت کشیدن کشور با زنجیرهای سرمایه داری مساعدت کرد. در وهله ی اول دهقان روسی را به باج ده بورس های دنیا تبدیل کرد. فقدان سرمایه در داخل کشور و نیاز مداوم دولت به پول زمینه ای برای وام های رباخوار خارجی فراهم کرد. از دوران سلطنت کاترین دوم تا وزارت ویت و درنوو<sup>(۳)</sup> بانکداران آمستردام، لندن، برلن و پاریس به نحوی سیستماتیک می کوشیدند حکومت خودکامه را به بورس بازی عظیمی تبدیل کنند. بخش قابل توجهی از وام های باصطلاح داخلی، یعنی وام هانی که از طریق بخش های اعتبارات داخلی دریافت می شد، بهیچوجه از وام های خارجی متمایز نبود، چون اینها در حقیقت به سرمایه داران خارجی سپرده می شد. استبداد با پرولتریزه کردن و فقیر ساختن دهقانان از طریق مالیات بندی سنگین، میلیون های دریافتی از بورس اروپائی را به سرپازان، ناوهای جنگی، به زندان ها و راه آهن تبدیل می کرد. بخش عمده ی این هزینه ها از دیدگاه اقتصادی مطلقاً غیرمولد بود. سهم عظیمی از تولید ملی به شکل ربح به خارج فرستاده می شد و اریستوکراسی مالی اروپا را غنی و تقویت می کرد. بورژوازی مالی اروپا که نفوذ سیاسی اش در کشورهای پارلمانتاریستی در

طی ده سال گذشته بدون وقفه رشد کرده و سرمایه دارهای تجاری و صنعتی را وادار به عقب نشینی به پشت صحنه کرده است، حکومت تزاریستی را به تبعیت خود درآورد؛ لیکن این بورژوازی نمی توانست و نمی خواست جزئی از اپوزیسیون بورژوازی درون روسیه گردد. اصولی که بانکداران هلندی هوپ و شرکاء Hoppe & Co در شرایط وام به تزار پل در سال ۱۷۹۸ فرموله کردند، رهنمون این بورژوازی در همدمی یا در ناسازگارش بود: "پرداخت بهره می بایست مستقل از شرایط سیاسی صورت گیرد." بورس اروپا حتی مستقیماً در حفظ استبداد ذیعلاقه بود، زیرا هیچ حکومت دیگری قادر به تضمین چنین بهره ی رباخوارانه ای نبود. مع الوصف وام های دولتی یگانه راه ورود سرمایه ی اروپائی به روسیه نبود. همان پولی که پرداخت آن بخش قابل توجهی از بودجه ی دولتی روسیه را تحلیل می برد، به شکل سرمایه ی تجاری- صنعتی که مجذوب ثروت طبیعی دست نخورده ی کشور و بخصوص نیروی کار سازمان داده نشده و تا آن زمان ناآشنا به هرگونه مقاومتی، شده بود به سرزمین روسیه باز می گشت. دوره ی شکوفائی صنعتی ما در سال های ۹۹- ۱۸۹۳ دوران تشدید ورود سرمایه ی اروپائی نیز بود. بدین ترتیب این سرمایه که به مانند سابق عمده تاً اروپائی باقی می ماند و تحقق قدرت سیاسی اش در پارلمان های فرانسه و بلژیک صورت می گرفت، بود که طبقه کارگر روسیه را بسیج کرد.

سرمایه اروپائی با به اسارت کشیدن اقتصادی این کشور عقب افتاده، رشته های عمده ی تولیدی و روش های ارتباطی خود را از فراز یک سلسله مراحل میانه ای فنی و اقتصادی که در کشورهای منشاء خود مجبور به عبور از آن بوده بود، گذر داد. اما هر چه بر سر راه تسلط اقتصادی اش با موانع کمتری مواجه می گشت، به همان نسبت فقدان اهمیت نقش سیاسی آن بیشتر نمایان می شد.

بورژوازی اروپائی از بطن "اقتش ممتاز سوم"<sup>(۴)</sup> قرون وسطی انکشاف یافت و در لفافه ی منافع مردمی که خود خواهان بهره کشی از آنان بود پرچم اعتراض علیه

چپاول و تعدی دو قشر ممتاز اول را برافراشت. سلطنت مطلقه ی مبنی بر اقتشار ممتاز در قرون وسطی، در فراشد تبدیل خود به استبداد بوروکراتیک بر مبارزه ی توده های شهری علیه دعاوی روحانیون و اشراف اتکاء کرد. بورژوازی از این مبارزه برای ترفیع سیاسی خود استفاده کرد. بدینگونه استبداد بوروکراتیک و طبقه ی سرمایه دار مقارن با یکدیگر رشد کردند و هنگامی که این دو با یکدیگر در تضاد افتادند، یعنی در سال ۱۷۸۹ بورژوازی ثابت کرد که از حمایت تمامی ملت برخوردار است.

استبداد روسیه تحت فشار مستقیم دول غربی رشد کرد و بسیار زودتر از آنچه شرایط اقتصادی داخلی پیدایش بورژوازی سرمایه دار را ایجاب می کرد، دست به کپیه کردن متدهای حکومتی و اداری دول غربی زد. به نقد ارتش آماده ی عظیم و دستگاه متمرکز و بوروکراتیک مالی در اختیار داشت و در زمانی که شهرهای روسیه همچنان نقش اقتصادی مطلقاً بی اهمیتی داشتند، بطور جبران ناپذیری به بانکداران اروپایی مقروض بود.

سرمایه که از غرب و با همکاری مستقیم استبداد از راه رسیده بود، در مدت کوتاهی چندین شهر قدیمی را به مراکز تجارت و صنعت تبدیل کرد و حتی پس از طی دوران کوتاهی در محل هانی که سابقاً مطلقاً غیرمسکون بودند، شهرهای تجاری و صنعتی ایجاد کرد. این سرمایه اغلب به شکل شرکت های سهامی بزرگ غیرشخصی ((حقوقی)) نمودار می گشت. در خلال ده سال شکوفائی صنعتی ۱۹۰۲-۱۸۹۳ مجموع سرمایه ی سهامی دو میلیارد روبل افزایش پیدا کرد. حال آنکه طی سال های ۹۲-۱۸۵۴ صرفاً نه صد میلیون افزایش یافته بود. پرولتاریا بلافاصله خود را به صورت توده های عظیمی متمرکز یافت، در حالیکه بین این توده ها و حکومت خودکامه، بورژوازی کاپیتالیستی ای قرار داشت که از لحاظ تعداد بسیار ناچیز و منزوی از "مردم" نیمه- خارجی و بدون سنت های تاریخی بود و تنها ملهم آن حرص منفعت بود.

### ۳- سال های ۱۷۸۹-۱۸۴۸-۱۹۰۵

تاریخ خود را تکرار نمی کند. هر اندازه هم که انقلاب روسیه و انقلاب کبیر فرانسه با هم مقایسه کردند، هرگز نمی توان اولی را بدل به تکراری از دومی کرد. سده ی نوزدهم بیهوده سپری نشده است.

سال ۱۸۴۸ به نقد با ۱۷۸۹ تفاوت بسیار دارد. در مقایسه با انقلاب کبیر دامنه ی ناچیز انقلاب های پروس و اتریش موجب شگفتی می شود. به یک معنی بسیار زود و به معنای دیگر بیش از اندازه دیر رخ داد. آن نیروی غول آسانی که جامعه بورژوانی برای تسویه حساب بنیاتی با اربابان قدیم به آن نیاز دارد، تنها می تواند از دو راه بدست آید: یا توسط نیروی ملتی متفق که علیه استبداد فئودالی بپا خاسته است و یا از طریق انکشاف نیرومند مبارزه ی طبقاتی درون این ملت که برای رهانی خود تلاش می کند. در حالت اول، که در ۹۳- ۱۷۸۹ بوقوع پیوست، انرژی ملی که بواسطه ی مقاومت سرسختانه ی نظام کهن متراکم شده بود، تماماً در مبارزه علیه ارتجاع به مصرف رسید؛ در حالت دوم که تاکنون در تاریخ روی نداده و ما صرفاً به مثابه ی یک امکان در نظر می گیریم، انرژی واقعی لازم برای چیرگی بر نیروهای تاریک تاریخ در راستای جنگ طبقاتی "متقابلاً مهلکی" درون ملت بورژوانی بوجود می آید. اصطکاک شدید درونی که موجب جذب مقادیر زیادی از انرژی بورژوانی شده، امکان ایفای نقش عمده را از وی سلب می کند، مخالفین اش یعنی پرولتاریا را به پیشاپیش می راند، و به پرولتاریا در عرض یک ماه، ده سال تجربه می آموزد، او را در رأس امور جای نشین می سازد، و عنان سخت- کشیده شده ی قدرت را به وی واگذار می کند. مصمم و بدون خطور هرگونه تردیدی، این طبقه به رویدادها نیروی بنیان کن عظیمی می بخشد.

انقلاب به دو گونه تحصیل می گردد؛ یا توسط ملتی که همانند شیر خود را گرد هم جمع می کند تا آماده ی جهش گردد، و یا توسط ملتی که در جریانات مبارزه قاطعانه

تجزیه می شود تا بهترین اجزاء خود را برای اجرای تکالیفی که ملت در تمامی خود توانایی انجامشان را ندارد، آزاد سازد. این دو راه دو مجموعه ی متخالف از شرایط تاریخی اند که البته به شکل خالص تنها در تقابل منطقی امکان پذیر است.

در این مورد راه میانه، نظیر بسیاری موارد دیگر، بدترین راه است. اما همین راه میانه بود که در ۱۸۴۸ انکشاف یافت.

در دروان قهرمانانه تاریخ فرانسه ما شاهد بورژوازی فعال و از بند خرافات آزاد شده ای بودیم که هنوز بر تضادهای موقعیت خویش آگاهی نیافته بود و تاریخ، رسالت رهبری مبارزه برای نظام نوین، نه تنها علیه نهادهای پوسیده ی فرانسه بلکه همچنین علیه نیروهای ارتجاعی سراسر اروپا را، به وی محول کرده بود. بورژوازی در تمام جناح هایش پیگیرانه خود را بمثابة ی رهبر ملت می دید، توده ها را به مبارزه بر می انگیخت و شعارها و تاکتیک های مبارزاتی آنان را تعیین می کرد. دمکراسی ملت را توسط یک ایدئولوژی سیاسی بهم پیوند می داد، مردم- خرده بورژوازی شهری، دهقانان و کارگران- بورژواها را به عنوان نمایندگان خود بر می گزیدند و دستوراتی که از جانب انتخاب کنندگان به نمایندگان ابلاغ می شد، به زبان بورژوازی که به رسالت مسیحانی خود آگاه می گشت نوشته می شد. در طی خود انقلاب، هر چند که خصومت های طبقاتی آشکار شدند، اما وزنه ی نیرومند مبارزه ی انقلابی، پیگیرانه عناصر محافظه کارتر بورژوازی را از راستای سیاسی به بیرون می افکند. هیچ قشری پیش از آنکه انرژی اش را به قشر زیرین منتقل سازد، بدور انداخته نمی شد. بدینسان ملت بطور کل برای نیل به اهدافش با شیوه های مصممانه تر و دقیقتر به مبارزه ادامه می داد. هنگامی که اقشار فوقانی بورژوازی ثروتمند از هسته ی ملی ای که در جنبش پدیدار شده بود انشعاب کرده، با لونی شانزدهم پیمان بستند، خواست های دمکراتیک ملت علیه این بورژوازی متوجه می گشت. و این منجر به حق رأی عمومی و جمهوری بمثابة ی شکل منطقی و اجتناب ناپذیر دمکراسی شد.

انقلاب کبیر فرانسه برآستی انقلابی ملی بود. و افزونتر اینکه، مبارزه ی جهانی بورژوازی برای استیلا، قدرت و پیروزی کامل، در چارچوب ملی بیان کلاسیک خود را یافت.

امروزه بر لبان تمام نادانان لیبرال ژاکوبینیزم<sup>(۵)</sup> بمنزله ی سخن سرزنش آمیزی نقش بسته است. تنفر بورژوازی از انقلاب، تنفرش از توده ها، تنفرش از نیرو و عظمت تاریخی که در خیابان ها پرورش می یابد، در یک فریاد خشم و ترس متمرکز می گردد- ژاکوبینیزم! ما، لشکر جانی کمونیزم، مدت ها پیش به تسویه حساب تاریخی خود با ژاکوبینیزم پرداختیم. تمامی جنبش جهانی پرولتری کنونی در مبارزه علیه سنن ژاکوبینیزم شکل یافت و نیرومند شد. تنوری هایش را مورد نقد قرار دادیم، محدودیت های تاریخی، تضادهای اجتماعی و تخیل گرانی اش را آشکار ساختیم، عبارت پردازی اش را افشا کردیم، و از سنن اش که ده ها سال بمثابة ی میراث مقدس انقلاب محسوب می شد، بریدیم.

اما، ما در برابر حملات، بهتان و ناسزاگونی های ابلهانه ی لیبرالیزم بلغمی مزاج زرد چهره از ژاکوبینیزم دفاع می کنیم. بورژوازی به شیوه ی شرم آوری به تمام سنن دوران شباب تاریخی اش خیانت کرده است و اجیران امروزینش گور نیاکانش را بی حرمت ساخته، بر خاکستر آرمان هایش پوزخند می زنند. پرولتاریا شرافت پیشینه ی انقلابی بورژوازی را زیر حمایت خود گرفته است. پرولتاریا، هراندازه هم در عمل از سنن انقلابی بورژوازی از ریشه بریده باشد، با وجود این، این سنن را به منزله ی میراث محترم شورانگیزی های بزرگ، دلاوری و ابتکار، حفظ می کند و قلبش در همدردی با سخنان و اقدامات کنوانسیون ژاکوبین می تپد.

مگر لیبرالیزم جذابیت اش را از سنن انقلاب کبیر فرانسه نگرفت؟ دموکراسی بورژوایی در کدام دوره ی دیگر به چنین اوجی ارتقاء یافت و چنین شعله ی عظیمی



در قلب مردم فروزان کرد که در دوران دمکراسی ژاکوبین، *sanseulotte* \*،

تروریست و رویسپیری ۱۷۹۳؟

چه چیز دیگری جز ژاکوبینیسم به رگه های گوناگون رادیکالیزم بورژوایی فرانسوی این امکان را داد و هنوز هم می دهد که اکثریت عظیم مردم و حتی پرولتاریا را تحت نفوذ خود نگهدارد، آنهم در زمانی که دفتر تاریخ کوتاه عمر افعال ناچیز و ننگین رادیکالیزم بورژوایی در آلمان و اتریش بسته شده است.

چه چیز دیگری بجز فریبندگی ژاکوبینیسم، با ایدئولوژی سیاسی تجریدی اش، با کیش جمهوری مقدسش، با بیانیه های پیرومندانه اش، موجب شده که حتی امروزه رادیکال ها و رادیکال سوسیالیست های فرانسوی از قبیل کلماتسو *Clemenceau*، میلران *Millerand*، بریان *Briand*، بورژوا *Bourgeois*، و تمام آن سیاستمدارانی که می دانند چگونه از ارکان اساسی جامعه ی بورژوایی دفاع کنند، نه چندان بدتر از اشراف زادگان کودن ویلهم دوم بتوفیق الهی، از آن تغذیه کنند؟ دمکرات های بورژوایی کشورهای دیگر نومیدانه نسبت به اینان حسادت می ورزند؛ و با وجود این سرچشمه ی مزیت سیاسی خود، یعنی ژاکوبینیسم دلاور را آماج بهتان می سازند.

حتی پس از نابودی بسیاری از چشم داشت ها، ژاکوبینیسم بمنزله ی سنتی در خاطر مردم بجا ماند. برای مدت درازی پرولتاریا از آینده اش بزبان گذشته سخن می گفت. در سال ۱۸۴۰، قریب نیم قرن پس از حکومت *Mountain* \*، هشت سال پیش از روزهای ژوئن ۱۸۴۸، هاین *Heine* از چندین کارگاه در ناحیه ی *Saint-Marceau* دیدن کرد و آنچه را که کارگران "سالم ترین بخش طبقات پانین"، مطالعه می کردند، مشاهده کرد. او به یک روزنامه آلمانی نوشت "من در

---

\* لغواً به معنی بی شلوران- پانین ترین اقدار جمهوری خواه در انقلاب کبیر فرانسه- مترجم

\* کوه- حکومت حزب افراطی در انقلاب کبیر فرانسه که در راس مجلس می نشست- مترجم

آنجا چندین سخنرانی جدید از روبسپیر و همچنین جزواتی از Marat در چاپ های two-sous، تاریخ انقلاب تألیف کابه Cabet، هجوتامه های یاغیانہ ی کارمنہ Carmenen، آثار بونارتی Bounarroti، تعلیمات و توطئه های بابف Babeuf را پیدا کردم، همگی آثاری که بوی خون از آن می آید. "شاعر پیش بینی می کند که "دیر یا زود در فرانسه جمهوری ((جدیدی)) تهدید به فوران خواهد کرد." بورژوازی حتی در سال ۱۸۴۸ دیگر توانائی ایفای نقش مشابهی را نداشت. نه می خواست و نه قادر بود که انحلال انقلابی آن نظام اجتماعی که مسیر راهش بقدرت را مسدود ساخته بود، به عهده گیرد. اکنون ما می دانیم که چرا چنین بود. هدفش- که بر آن کاملاً آگاه بود- معرفی تضمین های ضروری در نظام کهنه نه برای تسلط سیاسی بلکه صرفاً بخاطر سهمیم شدن در قدرت با نیروهای گذشته بود. بواسطه ی تجربه ی بورژوازی فرانسه بخیلانه سر عقل آمده بود، از خیانتش فاسد و از شکست هایش وحشت زده شده بود. نه تنها از رهبری توده ها برای حمله به نظام کهنه کوتاهی کرد بلکه بآن نظام پشتگرمی داد تا توده هانی را که به پیش فشار می دادند دفع کند.

بورژوازی فرانسه توانست انقلاب کبیرش را با موفقیت بانجام برساند. آگاهی آگاهی جامعه بود و هیچ نهادی بدون آنکه ابتدا از طریق آگاهی به عنوان یک هدف، بعنوان یک مسأله ی خلقت سیاسی مطرح گردد، برقرار نمی گشت. اغلب به منظور پوشاندن محدودیت های دنیای بورژوانیش از خود، به خودنمایی های نمایشی متوسل می شد- اما به پیش می رفت.

لیکن، بورژوازی آلمان از همان آغاز نه تنها انقلاب را "ایجاد" نکرد بلکه با آن قطع رابطه کرد. آگاهی علیه شرایط عینی لازم برای غلبه خودش بپا خاست. انقلاب فقط می توانست نه توسط او بلکه علیه او بانجام رسد. نهادهای دمکراتیک در ذهن او نه بمنزله ی هدفی که بخاطرش بجنگد بلکه بمنزله ی خطری در راه رفاه اش بنظر می رسید.

در ۱۸۴۸ به طبقه ای احتیاج بود که بتواند مسؤلیت رویدادها را بدون بورژوازی و علیرغم او به عهده گیرد، طبقه ای که نه تنها آماده ی به پیش راندن بورژوازی از طریق فشار است بلکه در لحظات تعیین کننده حاضر به دور انداختن جسد سیاسی او باشد. نه خرده بورژوازی شهری و نه دهقانان هیچکدام توانایی اینکار را نداشتند.

خرده بورژوازی شهری نه تنها با گذشته بلکه همچنین با آتیه خصومت می ورزید. هنوز در بند مناسبات قرون وسطایی بسر می برد اما بنقد توانایی ایستادگی در برابر صنایع "آزاد" را نیز از دست داده بود. وی در عین حال که هنوز مهر و نشان اش بر پیشانی شهرها نقش بسته بود، میدان را به بورژوازی متوسط و بزرگ تحویل داده بود. خرده بورژوازی کشتی به گِل نشسته، غرق در تعصبات، کر شده از سر و صدای حوادث، استثمار شده و استثمار کننده، حریص و بیچاره در طمع اش، توانایی کنترل رویدادهای عظیم زمان را نداشت.

دهقانان حتی در مقیاس بزرگتری از ایفای نقش مستقل سیاسی محروم شده بودند. دهقانان، قرن ها به زنجیر کشیده شده، فقرزده و خشمگین، که در خود رشته های استثمار کهنه و نو را تلفیق می دادند، در دوره ی معینی منبعی غنی از نیروی انقلابی را تشکیل می دادند. اما، دهقانان سازمان نیافته، پراکنده، و منزوی از شهرها- مراکز اعصاب سیاست و فرهنگ-، کوتاه بین و محدود به چارچوب دهات خود در افق دیدشان، بی تفاوت نسبت به هر چه که شهر می اندیشید، نمی توانستند به عنوان یک نیروی رهبری نقش مهمی ایفا کنند. دهقانان به محض آنکه قیود فنودالی از دوششان برداشته شد، آرام گشتند و با حق ناشناسی دین خود را به شهرها که برای حقوقش جنگیده بودند پرداخت کردند. دهقانان آزاد شده طرفداران متعصب "نظم" گردیدند.

روشنفکران دمکرات فاقد نیروی طبقاتی بودند. این گروه زمانی به مثابه ی نوعی دُم سیاسی، خواهر مسن تر خود، بورژوازی لیبرال را دنبال می کرد، زمان دیگر در لحظات حساس بورژوازی لیبرال را ترک گفت تا از این رو ناتوانی خود را فاش

سازد. او در تضادهای حل نشده خود را مغشوش ساخت و این گجی را همه جا با خود حمل کرد.

پرولتاریا بیش از اندازه ضعیف و فاقد سازمان، تجربه و دانش بود. انکشاف سرمایه داری اگر چه برای ضروری ساختن نابودی مناسبات کهنه ی فئودالی بسنده بود، ولی برای به پیش راندن محصول مناسبات صنعتی جدید، یعنی طبقه ی کارگر به منزله ی یک نیروی سیاسی تعیین کننده کافی نبود. خصومت میان پرولتاریا و بورژوازی حتی در چارچوب ملی آلمان تا به آن اندازه به پیش رفته بود که به بورژوازی فرصت ایفای بدون وا همه ی نقش سالار ملی را ندهد، اما نه بآن اندازه که امکان ایفای آن نقش را به پرولتاریا اعطاء کند. درست است که اصطکاک درونی انقلاب، پرولتاریا را برای استقلال سیاسی آماده ساخت، اما در عین حال انرژی و اتحاد عمل را تضعیف کرد، موجب هدر رفتن بیهوده ی نیرو شد و پس از موفقیت های اولیه، انقلاب را به انتظار کشی خسته کننده و سپس، زیر ضربات ارتجاع، به عقب نشینی وادار ساخت.

اتریش مثال به ویژه روشن و غم انگیزی بود از این حالت ناتمام و ناقص مناسبات سیاسی در دوران انقلاب.

پرولتاریای وین در سال ۱۸۴۸ انرژی تمام ناشدنی و دلآوری شگفت انگیزی از خود نشان داد. دوباره و دوباره به نبرد شتافت، تنها به سبب غریزه ی طبقاتی مبهمی برانگیخته شد، فاقد برداشتی کلی از اهداف مبارزه بود و دست به عصا از شعاری به شعار دیگر متوسل می شد. رهبری پرولتاریا بطرز شگفت آوری بدست دانشجویان افتاد یعنی تنها گروه دمکراتیک فعال که بخاطر فعالیتش از نفوذ عظیمی میان توده ها و به همان سبب بر رویدادها برخوردار بود. بدون تردید دانشجویان می توانستند شجاعانه پشت سنگرها نبرد کرده و شرافتمندانه با کارگران برادری ورزند، اما آنان در هدایت پیشرفت انقلابی که به ایشان "دیکتاتوری" خیابان را اهدا کرده بود، کاملاً ناتوان بودند.

پرولتاریای سازمان نیافته و فاقد تجربه ی سیاسی و رهبری مستقل، از دانشجویان پیروی کرد. کارگران همواره در تمام لحظات حساس به "آقایانی که با مغزشان کار می کردند" پیشنهاد یآوری "آنهانی که با دستشان کار می کردند" را می دادند. دانشجویان زمانی کارگران را به نبرد فرا می خواندند و زمان دیگر خود مسیر آنها را از حومه ها به شهر مسدود می ساختند. گاهی با استفاده از نفوذ سیاسی و باتکاء سلاح لژیون آکادمیک، کارگران را از طرح خواست های مستقل خود بر حذر می داشتند. این نمونه ی کلاسیک روشنی بود از دیکتاتوری انقلابی خیراندیش پرولتاریا. برآیند این مناسبات اجتماعی چه بود؟ بدین منوال که در ۲۶ مه هنگامی که تمام کارگران وین به فراخوانی دانشجویان بپا خاستند تا از خلع سلاح دانشجویان (لژیون آکادمیک) جلوگیری کنند، هنگامی که تمام مردم پایتخت، که تمامی شهر را با سنگر پوشانیده بودند، قدرت فوق العاده ای از خود نشان دادند و وین را به تصاحب در آوردند، هنگامیکه تمامی اترایش برای یاری به وین مسلح بسیج می شد، هنگامیکه سلطنت در حال گریز، هرگونه اهمیتی را از دست داده بود، هنگامیکه تحت فشار توده ها آخرین نفرات قشون پایتخت را تخلیه کرده بودند، هنگامیکه حکومت اترایش بدون آنکه جانشینی تعیین کند استعفاء داد. هیچ نیروی سیاسی که خواستار در دست گرفتن زمام قدرت باشد یافت نمی شد.

بورژوازی لیبرال عمداً از تقبل قدرتی که به یک چنین شکل راهزنانه ای تضمین شده بود خودداری می کرد و صرفاً رویای بازگشت امپراطوری را که به تیرول Tyrol فرار کرده بود، در سر می پروراند.

کارگران برای شکست دادن ارتجاع به اندازه ی کافی شهامت داشتند اما به اندازه لازم برای جای نشین شدن آن سازمان یافته و آگاه نبودند. اگر چه جنبش کارگری نیرومندی وجود داشت، اما مبارزه ی طبقاتی پرولتری با هدف سیاسی روشن هنوز به اندازه ی کافی انکشاف نیافته بود. پرولتاریا، ناتوان در کسب زمام امور،

نمی توانست این تکلیف تاریخی عظیم را به انجام برساند و دمکرات های بورژوا، چنانکه غالباً رخ می دهد، در حساس ترین لحظات بکنار خزیدند.

و ادار ساختن این فراریان از جبهه ی جنگ به اجرای تعهداتشان همانقدر انرژی و پختگی از جانب پرولتاریا طلب می کرد که برای استقرار یک حکومت کارگری موقتی لازم بود.

در مجموع، موقعیتی ایجاد شد که یکی از معاصرین در باره اش گفت: "در واقع در وین یک جمهوری برقرار شده بود، اما متأسفانه کسی بآن واقف نبود." این جمهوری که کسی به آن واقف نشد برای مدت مدیدی از صحنه خارج شد و جای خود را به هابزبورگ ها Habsburg داد... فرصتی که از دست رفت هرگز باز نمی گردد.

لاسال Lassalle از تجارب انقلابات آلمان و مجارستان چنین برداشت کرد که منبع انقلاب فقط در مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا پشتیبانی خواهد یافت. در نامه ای به مارکس به تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۸۴۹، لاسال می نویسد: "مجارستان بیش از هر کشور دیگر شانس آن را داشت که مبارزه را به سر منزل پیروزی برساند. گذشته از دلایل دیگر، بخاطر اینکه در آنجا برخلاف دیگر کشورهای اروپای غربی حزب در حالت تجزیه و خصومت ورزیهای شدید نبود؛ زیرا انقلاب تا حدود زیادی شکل مبارزه برای استقلال ملی به خود گرفت. با وجود این، مجارستان شکست خورد، دقیقاً به سبب خیانت حزب ملی."

لاسال ادامه می دهد: "این و تاریخ آلمان در سال های ۴۹- ۱۸۴۸ به من ثابت می کند که هیچ انقلابی در اروپا پیروز نخواهد شد مگر اینکه از همان آغاز به عنوان یک انقلاب سوسیالیستی ناب اعلام شود. هیچ مبارزه ای که در آن مسائل اجتماعی صرفاً به منزله ی نوعی عناصر مبهم مطرح شوند و در حاشیه باقی بمانند توفیق نخواهد یافت حتی اگر مبارزه تحت لوای احیاء ملی یا جمهوری خواهی بورژوازی صورت گیرد."

ما اینجا برای نقد این برداشت‌های بی‌چون و چرا مکث نخواهیم کرد. اما بدون تردید این صحت دارد که حتی در اواسط سده ی نوزدهم نیز مشکل آزادی سیاسی نمی‌توانست از طریق تاکتیک‌های هم‌آهنگ و هم‌آواز فشار تمامی ملت فیصله یابد. تنها تاکتیک‌های مستقل پرولتاریا که از موقعیت طبقاتیش، و فقط از موقعیت طبقاتیش، برای مبارزه نیرو بدست می‌آورد، می‌توانست پیروزی انقلاب را تضمین کند.

طبقه ی کارگر روسیه ی سال ۱۹۰۶ به هیچ روی با کارگران وین سال ۱۸۴۸ شباهتی ندارد. بهترین شاهد آن پیدایش شوراهای نمایندگان کارگران در سرتاسر روسیه بود. اینها سازمان‌های توطئه‌گرانه ی از پیش تدارک دیده به منظور تصاحب قدرت توسط کارگران در لحظه ی قیام نبودند. خیر، اینها ارگان‌هایی بودند که توسط خود توده‌ها به طرز حساب شده ای برای هم‌آهنگ ساختن مبارزه ی انقلابیشان ایجاد گشتند. و این شوراهای، انتخاب شده توسط توده‌ها و مسئول در مقابل توده‌ها، بدون تردید نهادهای دمکراتیکی بودند که مصمم‌ترین سیاست طبقاتی را با روحیه ی سوسیالیزم انقلابی هدایت می‌کردند.

ویژگی‌های اجتماعی انقلاب روسیه به خصوص حول مسأله ی مسلح ساختن ملت آشکار می‌شود. نخستین خواست و نخستین دست آورد هر انقلاب ایجاد یک میلیس یا گارد ملی بود. در سال ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ در پاریس، در تمام ایالات ایتالیا، در وین و در برلن. در سال ۱۸۴۸ ایجاد گارد ملی، یعنی مسلح ساختن طبقات "تحصیل کرده" و دارا، خواست تمامی اپوزیسیون بورژوایی، حتی میانه روترین اقشارش بود و هدفش نه صرفاً حفاظت از آزادی‌های بدست آمده، یا بهتر بگوئیم، ((آزادی‌های)) وابسته به "بخشش"، علیه واژگون سازی از بالا، بلکه همچنین حمایت از مالکیت خصوصی بورژوایی علیه حملات پرولتاریا بود. بدینسان خواست ایجاد میلیس بوضوح خواست طبقاتی بورژوازی بود. یکی از تاریخ نگاران لیبرال انگلیسی دوران وحدت ایتالیا می‌نویسد: "ایتالیایی‌ها بخوبی درک می‌کردند که وجود یک میلیس

سیویل Civil mihtia مسلح ادامه ی حیات استبداد را نامیسر می ساخت. افزونتر اینکه نزد طبقات دارا این ضمانتی بود علیه احتمال هرج و مرج یا هرگونه بی نظمی از پائین.\* " ارتجاع حاکم که در مرکز عملیات از قشون کافی برای مقابله با " هرج و مرج"، یعنی توده های انقلابی، برخوردار نبود، بورژوازی را مسلح ساخت. استبداد مطلق نخست به شهرنشینان اجازه داد تا کارگران را فرونشاندن و سپس شهرنشینان را خلع سلاح و آرام ساخت.

در روسیه خواست ایجاد میلیس هیچ گونه پشتیبانی میان احزاب بورژوائی نیافت. لیبرال ها نمی توانند اهمیت خطیر اسلحه را درک نکنند، استبداد مطلق در این رابطه درس خوبی به آنها داده است. اما از طرف دیگر، آنها به عدم امکان قطعی ایجاد میلیس مجزی از و یا علیه پرولتاریا در روسیه نیز پی برده اند. کارگران روسیه با کارگران ۱۸۴۸ که جیب های خود را با سنگ پر می کردند و با کلنگ مسلح می شدند در حالیکه مغازه داران و دانشجویان و قضات تفنگ های سلطنتی بدوش و شمشیر بر کمر داشتند، شباهتی ندارند.

در روسیه مسلح ساختن انقلاب پیش از هر چیز به معنای مسلح ساختن کارگران است. لیبرال ها، آگاه و هراسان از این واقعیت، کلاً از میلیس پرهیز می کنند. حتی حاضرند بدون نبرد موقعیت خود را به استبداد تسلیم کنند تا صرفاً از مسلح ساختن کارگران احتراز ورزند- چنانکه تیر Thier بورژوا پاریس و فرانسه را تسلیم بیسمارک کرد.

در آن بیانیه ی ائتلاف لیبرال- دمکرات- سمپوزیومی بنام دولت مشروطه- آقای دژیولگف Dzhivelegov که احتمال انقلاب را بحث می کند بدرستی می گوید: "در لحظه ی ضروری جامعه خود باید آمادگی آن را داشته باشد که برای دفاع از قانون

---

\* بولتن کینگ Bolton King، تاریخ وحدت ایتالیا، ترجمه روسی، مسکو، ۱۹۰۱، جلد اول، ص ۲۲۰-ل-ت



اساسی بپا خیزد." اما از آنجا که نتیجه ی منطقی این موضع دعوت مسلح کردن مردم است، این فیلسوف لیبرال " ضروری می بیند اضافه کند" که بخاطر جلوگیری از عقب گردها " اساساً لازم نیست که همه کس مسلح شود.\*" تنها لازم است که جامعه خود آماده ی مقاومت باشد- چگونگی آن روشن نشده است. اگر بتوان اساساً از این هیچ گونه نتیجه ای گرفت، باید این باشد که در قلوب دمکرات های ما واهمه از پرولتاریای مسلح بیش از ترس از نظامی گری استبداد است.

از اینرو تکلیف مسلح ساختن انقلاب با تمام وزنه اش بدوش پرولتاریا افتاده است. میلوس سیویل، خواست طبقاتی بورژوازی در سال ۱۸۴۸، در روسیه از همان آغاز به مفهوم خواست مسلح کردن توده ها و بیش از همه مسلح کردن پرولتاریاست، سرنوشت انقلاب روسیه با این مساله پیوند خورده است.

#### ۴- انقلاب و پرولتاریا

انقلاب زورآزمایی آشکاریست میان نیروهای اجتماعی در مبارزه برای کسب قدرت. دولت فی نفسه هدف نیست. صرفاً ماشینی است در دست نیروهای غالب اجتماعی. مانند هر ماشین دیگر دارای موتور، مکانیزم انتقال و مکانیزم اجرا است. نیروی محرک دولت منافع طبقاتی است؛ مکانیزم موتوری آن آژیتاسیون، نشریات، تبلیغات کلیسا و مدرسه، احزاب، تظاهرات خیابانی، عرض حال دادن ها و قیام هاست. مکانیزم انتقال آن تشکیلات مقتنه ی معرف منافع کاست caste، سلطنت، قشر ممتاز و یا طبقه است که بمثابة ی اراده ی الهی (استبداد مطلق) و یا اراده ی ملت (پارلمانتریزم) وانمود می شود. و بالاخره، مکانیزم اجرایی آن دستگاه اداری است، با پلیس اش دادگاه هایش، زندان هایش، و ارتش.

---

\*- دولت مشروطه، سمپوزیوم، چاپ اول، ص ۴۹. ل. ت

دولت فی نفسه هدف نیست، بلکه افزار عظیمی است برای سازماندهی، بر هم زنی و دوباره سازماندهی مناسبات اجتماعی. بستگی به اینکه چه دست هانی اداره اش می کنند، یا می تواند اهرم نیرومندی برای انقلاب باشد یا وسیله ای برای رکود سازمان یافته.

هر حزب سیاسی که سزاوار این نام باشد می کوشد تا قدرت سیاسی را بچنگ آورد و بدینسان دولت را در خدمت طبقه ای که وی بیانگر منافعش است، قرار دهد. سوسیال دمکرات ها، بمنزله ی حزب پرولتاریا، طبیعتاً برای غلبه ی سیاسی طبقه ی کارگر تلاش می کنند.

با رشد سرمایه داری پرولتاریا رشد می کند و نیرومندتر می شود. بدین معنی، انکشاف سرمایه داری در عین حال پیشرفت پرولتاریا بسوی دیکتاتوری ((پرولتاریا)) است. اما روز و ساعتی که قدرت بدست طبقه ی کارگر منتقل می گردد مستقیماً نه به سطح انکشاف نیروهای مولده بلکه به تناسب ((قوا)) در مبارزه ی طبقاتی، به اوضاع بین المللی، و بالاخره به تعدادی عوامل ذهنی: سنن، ابتکار و آمادگی کارگران برای نبرد بستگی دارد.

ممکن است کارگران در کشوری از لحاظ اقتصادی و عقب افتاده زودتر از کشوری پیشرفته به قدرت رسند. در سال ۱۸۷۱ در پاریس خرده بورژوا، کارگران آگاهانه قدرت را در دست گرفتند. درست است که فقط بمدت دو ماه، اما، در مراکز بزرگ- سرمایه داری بریتانیا یا ایالات متحده، کارگران هرگز حتی برای یکساعت هم قدرت را در اختیار نداشته اند. این تصور که دیکتاتوری پرولتاریا بطرزی مکانیک وار به انکشاف تکنیک و منابع یک کشور بستگی دارد تعصب ماتریالیزم "اقتصادی" است که به حد ابتدال ساده شده است. این دیدگاه کوچکترین وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد.

به نظر ما، انقلاب روسیه چنان شرایطی ایجاد خواهد کرد که پیش از آنکه سیاستمداران لیبرالیزم بورژوائی فرصت ابراز کمال استعدادشان را برای حکومت

داشته باشند، قدرت می تواند بدست طبقه ی کارگر منتقل گردد- و در صورت پیروزی انقلاب بایستی که چنین شود.

مارکس در جمع بندی انقلاب و ضدانقلاب سال های ۴۹- ۱۸۴۸ در روزنامه ی آمریکائی TheTribune نوشت: "طبقه ی کارگر در آلمان از لحاظ پیشرفت سیاسی و اجتماعی به همان نسبت عقب مانده تر از طبقه ی کارگر انگلستان و فرانسه است که بورژوازی آلمان نسبت به بورژوازی این کشورها. خدایان مشابه مخلوق مشابه می آفرینند. تکامل شرایط وجود طبقه ی پرولتری متعدد، نیرومند، متراکم و هوشیار همگام با انکشاف شرایط وجود طبقه ی متوسط\* متعدد، ثروتمند، متراکم و نیرومند به پیش می رود. جنبش طبقه ی کارگر خود تا زمانی که کلیه ی جناح های گوناگون طبقه ی متوسط، و بویژه مترقی ترین جناح آن، صاحب صنایع مانوفاکتور بزرگ، قدرت سیاسی را تصاحب نکرده و براساس خواست های خود به دولت قالبی جدید نداده اند، هرگز مستقل و دارای خصلتی کاملاً پرولتری نخواهد بود. در آن زمان است که مبارزه ی اجتناب ناپذیر میان کار فرما و کارگر قریب الوقوع می شود، و دیگر امکان به تعویق انداختن آن نیست...\*\*"

شاید خواننده با این نقل قول آشنا باشد، زیرا که در دوران اخیر به مراتب مارکسیست های کتابی از آن سوء استفاده کرده و به منزله ی استدلالی غیرقابل انکار علیه عقیده ی حکومت طبقه ی کارگر در روسیه به پیش کشیده شده است. "خدایان مشابه مخلوق مشابه می آفرینند." ایشان برهان می آورند که اگر

---

\* منظور مارکس در اینجا از "طبقه متوسط" طبقه ایست که منشاء بورژوازی است، میان پرولتاریا و اشرافیت زمیندار- مترجم

\*\* مارکس، آلمان به سال های ۵۰- ۱۸۴۸، ترجمه روسی، چاپ آکسییووا Alexeyeva، ۱۹۰۵، صفحات ۹- ۸- ل-ت

بورژوازی سرمایه دار توانایی کافی برای تصاحب قدرت ندارد، پس امکان استقرار دمکراسی کارگری، یعنی غلبه سیاسی پرولتاریا، هر چه غیرمحمتمل تر است. مارکسیزم پیش از هر چیز یک روش تجزیه و تحلیل است. نه تجزیه و تحلیل کتب، بلکه تجزیه و تحلیل مناسبات! اجتماعی. آیا این صحت دارد که در روسیه ضعف لیبرالیزم کاپیتالیستی بطرز اجتناب ناپذیری با ضعف جنبش کارگری مترادف است؟ آیا این صحت دارد که در روسیه تا زمانیکه بورژوازی قدرت را تصاحب نکرده است جنبش مستقل کارگری نمی تواند وجود داشته باشد؟ کفایت که پرسش های فوق صرفاً طرح شوند تا فرمالیزم بی درمانی که پشت این تلاش به منظور تبدیل یک گفته ی نسبی- تاریخی مارکس به یک قاعده ی کلی ماوراء تاریخی پنهان شده است، آشکار گردد.

در دوره ی شکوفانی صنعتی، توسعه ی صنایع کارخانه ای در روسیه خصلت "آمریکائی" بخود گرفت. اما در قیاس با صنایع ایالات متحده، صنایع کاپیتالیستی روسیه در ابعاد واقعیش کودکی بیش نیست. در روسیه ۵ میلیون نفر- ۱۶/۶ درصد جمعیت از لحاظ اقتصادی فعال در صنایع ماتوفاکتور اشتغال دارند. رقم مشابه برای ایالات متحده آمریکا ۶ میلیون و ۲۲/۲ درصد است. ارقام فوق هنوز چندان چیزی به ما نشان نمی دهند، اما هنگامیکه بخاطر آوریم جمعیت روسیه تقریباً دو برابر جمعیت ایالات متحده است، بسیار گویا می شوند. ولی برای ارزیابی ابعاد واقعی صنایع روسی و آمریکائی باید در نظر گرفته شود که در سال ۱۹۰۰ کارخانه ها و کارگاه های بزرگ آمریکائی به ارزش ۲۵ میلیارد روبل کالا تولید کردند در حالیکه در همان دوره کارخانه های روسی محصولاتی به ارزشی کمتر از ۲/۵ میلیارد روبل بیرون دادند.\*

---

\* د- مندلیف، بسوی شناخت روسیه، ۱۹۰۶، ص ۹۹. ل- ت

تردیدی نیست که تعداد، تراکم، اهمیت فرهنگی و سیاسی پرولتاریای صنعتی به میزان انکشاف صنایع کاپیتالیستی بستگی دارد. اما این وابستگی بلافصل نیست. در هر لحظه ی معین ما بین نیروهای مولده ی کشور و قدرت سیاسی طبقاتش عوامل گوناگون اجتماعی و سیاسی با ماهیت ملی و بین المللی وجود دارند که بیان سیاسی مناسبات اقتصادی را جابجا کرده و حتی گاهی کاملاً تغییر می دهند. علیرغم این واقعیت که نیروهای مولده ی ایالات متحده ده برابر عظیم تر از روسیه است، نقش سیاسی پرولتاریای روسیه، نفوذش در صحنه ی سیاسی کشور خویش و امکان نفوذش در سیاست جهانی در آتیه ی نزدیک، بطرز غیرقابل مقایسه ای بیش از پرولتاریای ایالات متحده است.

کانوتسکی در کتاب اخیر خود در باره ی پرولتاریای آمریکا نشان می دهد که میان قدرت سیاسی پرولتاریا و بورژوازی از یک سو و سطح انکشاف کاپیتالیستی از سوی دیگر رابطه ی مستقیمی وجود ندارد. او می گوید: "دو حالت کاملاً متباین با یکدیگر وجود دارد. در یکی از آن دو، یکی از عناصر وجه تولید سرمایه داری بی اندازه، یعنی بدون تناسب با سطح انکشاف این وجه تولید، رشد کرده است، و در حالت دیگر یک عنصر دیگر. در یک حالت- آمریکا- این ((عناصر)) طبقه ی سرمایه دار است، حال آنکه در روسیه پرولتاریا است. در هیچ کشور دیگری به اندازه ی آمریکا نمی توان صحبت از دیکتاتوری سرمایه کرد، در حالیکه پرولتاریای مبارزه در هیچ کجا باندازه ی روسیه اهمیت پیدا نکرده است. این اهمیت بایستی افزایش یابد و بدون تردید افزایش خواهد یافت، زیرا که این کشور صرفاً در همین اواخر است که در مبارزه ی طبقاتی مدرن شرکت کرده و صرفاً در همین اواخر است که تا اندازه ای امکان آن را فراهم ساخته است." کانوتسکی سپس با اشاره به اینکه آلمان می تواند آتیه اش را تا حدودی از روسیه فرا گیرد، ادامه می دهد: "واقعاً بسیار خارق العاده است که پرولتاریای روسیه می بایست آتیه مان را بمان نشان دهد، نه در رابطه با حدود انکشاف سرمایه بلکه تا آنجائیکه ندای اعتراض طبقه ی کارگر

را بیان می سازد. "کانوتسکی چنین یادآور می شود: "این واقعیت که این روسیه عقب افتاده ترین دولت بزرگ جهان سرمایه داری است شاید با برداشت ماتریالیستی تاریخ متناقض بنظر آید، که بنابراین- تکامل اقتصادی پایه ی تکامل سیاسی است." و ادامه می دهد: "اما در واقع فقط با آن برداشت ماتریالیستی از تاریخ تناقض دارد که توسط مخالفین و منقدین ما ترسیم شده است، کسانی که آن را نه به مثابه ی یک روش تحقیق بلکه صرفاً به منزله ی کلیشه ای از پیش ساخته در نظر می گیرند."\* " ما بویژه این سطور را به آن مارکسیست های روسی توصیه می کنیم که تجزیه و تحلیل مستقل مناسبات اجتماعی را با استنتاجاتی از متن هائی که به منظور تأیید هر موقعیتی در زندگی برگزیده شده اند، جایگزین می کنند. هیچ کس به اندازه ی این مارکسیست های خود- نام نهاده به مارکسیزم لطمه وارد نمی آورد.

بدینسان بقول کانوتسکی، روسیه از لحاظ اقتصادی در سطح پائینی از انکشاف سرمایه داری قرار دارد و از لحاظ سیاسی دارای بورژوازی کاپیتالیستی بی اهمیت و پرولتاریای انقلابی نیرومندی است. برآیند این امر این واقعیت است که "مبارزه برای منافع تمام روسیه بدوش تنها طبقه ی نیرومند موجود در کشور- پرولتاریای صنعتی- افتاده است. از این رو پرولتاریای صنعتی دارای اهمیت سیاسی عظیمی است و به همین خاطر مبارزه برای رها ساختن روسیه از کابوس خفقان آور استبداد مطلق به یک پیکار واحد میان استبداد و پرولتاریای صنعتی تبدیل شده است، پیکار واحدی که در آن دهقانان ممکن است پشتیبانی قابل ملاحظه ای ارائه دهند، اما توانایی ایفای نقش رهبری را ندارند." آیا تمام اینها موجب نمی گردد به این استنتاج برسیم که "مخلوق" روسی زودتر از "خدایانش" قدرت را تصاحب خواهد کرد؟

\* \* \*

---

\* - ک. کانوتسکی، کارگران آمریکائی و روسی، ترجمه روسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶،

دو گونه خوشبینی سیاسی می توان داشت. می توانیم در توانایی و مزایای خود در موقعیتی انقلابی مبالغه کرده، تکالیفی بدوش گیریم که تناسب قوای موجود آن را ایجاب نمی کند. از سوی دیگر، شاید خوشبینانه حدودی برای تکالیف انقلابی خود تعیین کنیم و لیکن بواسطه ی منطق موضعمان بطرز اجتناب ناپذیری به فراسوی آن رانده شویم.

ممکن است با اظهار اینکه انقلاب ما در اهداف عینی آن و بنابراین در نتایج احتراز ناپذیرش بورژوائی است، دامنه ی تمامی مسائل انقلاب را محدود ساخته، از این واقعیت چشم پوشی کنیم که بازیگر اصلی این انقلاب بورژوائی، پرولتاریاست که بواسطه ی کل جریان انقلاب بسوی کسب قدرت رانده می شود.

ما شاید به خود دلگرمی دهیم که در چارچوب انقلاب بورژوائی غلبه ی سیاسی پرولتاریا فقط رویدادی گذراست و فراموش کنیم که پرولتاریا زمانیکه قدرت را در دست گرفت بدون مقاومت سرسختانه آنرا رها نخواهد کرد مگر اینکه بزور نیروی مسلح از دستش گرفته شود.

شاید باز به خود اطمینان خاطر دهیم که شرایط اجتماعی روسیه هنوز برای اقتصاد سوسیالیستی آماده نیستند و از نظر دور بداریم که پرولتاریا پس از کسب قدرت، درست بخاطر منطق موضعش، بطرز اجتناب ناپذیری ناچار به معرفی مدیریت دولتی صنایع خواهد گشت. عبارت کلی جامعه شناسی انقلاب بورژوائی به هیچوجه مسائل، تضادها و مشکلات سیاسی- تاکتیکی را که مکانیزم یک انقلاب بورژوائی معین بوجود می آورد حل نمی کند.

اواخر قرن هجدهم درون چارچوب انقلاب بورژوائی که تکلیف عینی آن استقرار غلبه ی سرمایه بود، مشاهده شد که دیکتاتوری sansculotte ها امکان پذیر است. این دیکتاتوری صرفاً یک رویداد گذرا نبود و علیرغم آنکه به سرعت در مقابل سدهای محدود کننده ی انقلاب بورژوائی در هم شکسته شد، مهر خود را بر تمامی قرن متعاقب بجا گذاشت. در انقلاب اوائل قرن بیستم که تکالیف عینی بلافصل آن نیز

بورژوائی اند، اجتناب ناپذیری و یا حداقل احتمال غلبه ی سیاسی پرولتاریا به مثابه ی دورنمایی نزدیک پدیدار می شود. پرولتاریا خود به این امر خواهد پرداخت که غلبه اش- چنانچه برخی واقع بینان مبتذل امیدوارند- صرفاً "رویدادی" گذار نشود. اما ما حتی اکنون هم می توانیم از خود سوال کنیم: آیا این اجتناب ناپذیر است که دیکتاتوری پرولتری در برابر سدهای انقلاب بورژوائی می بایست درهم شکسته شود یا آیا ممکن است دیکتاتوری پرولتری در شرایط جهانی- تاریخی موجود دورنمای پیروزی را از طریق شکستن این سدها در برابر خود کشف کند؟ اینجاست که ما با مسائل تاکتیک روبرو می شویم: آیا باید به همان نسبت که انکشاف انقلاب این مرحله را نزدیکتر می سازد، آگاهانه در جهت حکومت طبقه ی کارگر کار کنیم، و یا اینکه باید در چنین حالتی قدرت سیاسی را به منزله ی یک بدآوری تلقی کنیم که انقلاب بورژوائی بدوش کارگران انداخته، بهتر بدانیم که از آن احتراز شود؟

آیا باید از گفتار سیاستمدار "واقع بین" ولمار Vollmar در ارتباط با کموناردهای ۱۸۷۱ سرمشق بگیریم: "بجای در دست گرفتن قدرت بهتر می بود که به خواب می رفتند".....؟

## ۵- پرولتاریا در قدرت و دهقانان

در صورت پیروزی قطعی انقلاب، قدرت بدست طبقه ای که نقش رهبری را در مبارزه ایفا می کند- به عبارت دیگر بدست پرولتاریا- منتقل خواهد شد. باید فوراً متذکر شد که این بهیچوجه ورود نمایندگان انقلابی گروه های اجتماعی غیرپرولتری را بحکومت نفی نمی کند. آنها می توانند و می باید در حکومت باشند: سیاست صحیح پرولتاریا را ناچار خواهد ساخت که رهبران با نفوذ خرده بورژوازی شهری، روشنفکران و دهقانان را بقدرت فرا خواند. تمام مسأله در این خلاصه می شود: چه کسی محتوای سیاست حکومت را تعیین خواهد کرد، چه کسی در آن از اکثریت استواری برخوردار خواهد بود؟



شرکت نمایندگان افسار دموکراتیک مردم در حکومتی با اکثریت کارگری یک مطلب است و شرکت نمایندگان پرولتاریا در یک حکومت قطعاً بورژوا-دموکراتیک بمثابة ی گروگان های کم و بیش محترم، مطلبی دیگر و کاملاً متفاوت.

سیاست بورژوازی لیبرال سرمایه دار، با تمام نوسانات، عقب نشینی ها و خیانت هایش کاملاً مشخص است. سیاست پرولتاریا حتی از آنهم مشخص تر و کامل تر است. ولی سیاست روشنفکران، به علت موقعیت بینابینی اجتماعی و انعطاف پذیری سیاسی شان، سیاست دهقانان، به علت گوناگونی اجتماعی شان، موقعیت بینابینی و بدوی بودنشان؛ سیاست خرده بورژوازی شهری هم باز به علت بی خصلتی اش، موقعیت بینابینی اش و فقدان کامل سنت سیاسی اش- مطلقاً نامشخص، شکل نیافته، پر از احتمالات و در نتیجه پر از امکانات غیرمترقبه است.

کافیست سعی کنیم یک حکومت انقلابی دموکراتیک بدون نمایندگان پرولتاریا را مجسم کنیم تا فوراً متوجه بی معنی بودن چنین مفهومی بشویم. امتناع سوسیال دموکرات ها از شرکت در یک حکومت انقلابی چنین حکومتی را کاملاً غیرممکن ساخته، بنابراین معادل با خیانت به انقلاب خواهد بود. ولی شرکت پرولتاریا در یک حکومت از نظر اصولی فقط به صورت یک نیروی رهبری کننده و غالب مجاز و از لحاظ عینی محتمل تر است. البته می توان چنین حکومتی را به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان، دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان و روشنفکران، یا حتی یک حکومت ائتلافی طبقه کارگر و خرده بورژوازی، توصیف کرد، ولی این سوال بقوت خود باقی می ماند: چه کسی در این حکومت، و از طریق این حکومت بر کشور استیلا ((هژمونی)) خواهد یافت؟ و وقتی ما از حکومت کارگری سخن می رانیم، جوابمان این است که هژمونی باید متعلق به طبقه کارگر باشد. کنوانسیون ملی، زمانیکه ارگان دیکتاتوری ژاکوبن ها بود، بهیچوجه صرفاً از ژاکوبن ها تشکیل نشده بود. از آن گذشته- ژاکوبن ها در آن در اقلیت بودند، ولی نفوذ سان کولت ها

sanaculottes در خارج از دیوارهای کنوانسیون، و نیاز به یک سیاست قاطعانه به منظور نجات کشور، قدرت را بدست ژاکوبین ها منتقل کرد. بنابراین در حالیکه کنوانسیون صورتاً یک مجلس ملی بود مرکب از ژاکوبین ها، گیروندیست ها و "مرکز" ((سانتر)) وسیع و متلون المزاجی که به اسم "باتلاق" معروف گشته بود، در باطن دیکتاتوری ژاکوبین ها بود.

وقتی از حکومت کارگری صحبت می کنیم مقصودمان حکومتی است که در آن نمایندگان طبقه ی کارگر غالب هستند و نقش رهبری دارند. پرولتاریا برای تحکیم قدرتش، جز اینکه پایه های انقلاب را وسعت دهد راهی ندارد. بخش های متعدد توده های زحمتکش، بخصوص در روستاها، فقط وقتی به انقلاب کشیده شده و از لحاظ سیاسی متشکل می شوند که پیشگام انقلاب، یعنی پرولتاریای شهری زمام دولت را بدست گرفته باشد. در آن صورت آژیتاسیون و سازماندهی انقلابی بکمک منابع دولتی انجام می گیرد. قدرت مقتنه خود به وسیله ی نیرومندی برای انقلابی کردن توده ها تبدیل خواهد شد. ماهیت مناسبات اجتماعی- تاریخی ما، که تمامی وزنه ی انقلاب بورژوازی را بر دوش پرولتاریا می گذارد، صرفاً برای حکومت کارگری اشکالات عظیمی ایجاد نمی کند، بلکه، حداقل در اولین مراحل وجود خود، مزایای بسیار پرارزشی نیز در بر خواهد داشت. این امر در روابط میان پرولتاریا و دهقانان تأثیر خواهد گذاشت.

در انقلاب های ۹۳- ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ قدرت ابتدا از دست استبداد بدست عناصر میانه روی بورژوازی افتاد، و این طبقه بود که دهقانان را آزاد کرد (چگونگی آن، مطلب دیگر است)، قبل از اینکه دموکراسی انقلابی قدرت را در دست بگیرد و یا حتی خود را آماده ی در دست گرفتن آن کرده باشد. دهقانان از قید رها شده به کلیه علاقه ی خود را به آمل سیاسی "شهرنشینان"- یا بعبارت دیگر به پیشرفت بیشتر

انقلاب- از دست دادند و با قرار دادن خود بمانند یک سنگ زیر بنایی وزین در خدمت "نظم"، انقلاب را به ارتجاع سزازی\* یا رژیم مستبد کهن تسلیم کردند.

انقلاب روسیه اجازه ی استقرار هیچ نوع نظام مشروطه ی بورژوائی را که شاید بتواند ابتدائی ترین مسائل دمکراسی را حل کند، نه می دهد و نه تا مدت زیادی خواهد داد. تمام کوشش های "روشنگرانه" بورکرات های اصلاح طلب، نظیر ویت و استولپین<sup>(۱)</sup> بوسیله ی تنازع بقاء خودشان خنثی می گردد. در نتیجه سرنوشت ابتدائی ترین منافع انقلابی دهقانان- و حتی سرنوشت دهقانان بطور اعم، بمثابه ی یک قشر ویژه، به سرنوشت تمامیت انقلاب، یعنی به سرنوشت پرولتاریا وابسته است.

پرولتاریا، هنگامی که قدرت را بدست آورد، در مقابل دهقانان بمثابه ی طبقه ی آزاد کننده ی آنان قرار خواهد گرفت. استیلا ی پرولتاریا نه تنها به معنای تساوی دمکراتیک، خود- حکومتی آزاد، انتقال تمامی وزنه ی مالیات ها بر دوش طبقات ثروتمند، انحلال ارتش آماده و تبدیل آن به مردم مسلح و لغو کلیه خراج های اجباری کلیساهاست، بلکه همچنین به معنای برسمیت شناختن تمام تغییرات انقلابی ای (مصادره ها) خواهد بود که دهقانان در روابط ارضی ایجاد کرده اند. پرولتاریا این تغییرات را نقطه ی شروع اقدامات بعدی دولتی در کشاورزی خواهد ساخت.

تحت چنین شرایطی دهقانان روسیه، در اولین و مشکل ترین دوران انقلاب، حداقل همانقدر به حفظ رژیم پرولتاریائی (دمکراسی کارگری) علاقمند خواهد بود که دهقانان فرانسوی به حفظ رژیم نظامی ناپلئون بناپارت، که بزور سر نیزه خدشه ناپذیر بودن املاک این تازه- مالکان را تضمین می کرد، علاقمند بودند. و این بدین معنی است که مرجع نمایندگی ملت که تحت رهبری پرولتاریائی که پیشتیبائی

---

\* - Caesar لقب گروهی از امپراطوران روم قدیم است. به مفهوم دیکتاتور هم بکار می رود و در اینجا به همین معنی آمده است. مترجم

دهقانان را جلب کرده مجتمع شده اند، چیزی بجز پوشش دمکراتیکی برای حاکمیت پرولتاریا نخواهد بود.

ولی آیا این امکان هست که دهقانان پرولتاریا را کنار زده و جایگزین آن شوند؟ این غیرممکن است. تجربیات تاریخی تماماً علیه چنین فرضی شهادت می دهند. تجربه تاریخی نشان می دهد که دهقانان مطلقاً قادر به ایفای یک نقش مستقل سیاسی نیستند\*.

---

\* - آیا ظهور و انکشاف مقدم اتحادیه دهقانان و بعد از آن گروه زحمتکشان (Trudoviki) در دوما<sup>(۷)</sup> با این استدلالات، و استدلالات بعدی تناقض دارد؟ بهیچوجه. اتحادیه دهقانان چیست؟ اتحادیه ای است که برخی از عناصر دمکراسی رادیکال، که دنبال توده هانی برای پشتیبانی از خود می کردند، همراه با برخی از عناصر آگاه تر دهقانان را در بر می گیرد. روشن است که این شامل پائین ترین اقشار دهقانان نمی شود. و منشور سیاسی آن انقلاب دمکراتیک و اصلاحات ارضی است.

در مورد برنامه ارضی اتحادیه دهقانان ("حق مساوی در استفاده از زمین")، که علت وجود این اتحادیه است، باید به این نکات توجه کنیم: هر چه انکشاف جنبش دهقانی وسیع تر و عمیق تر شود و هر چه زودتر به نقطه ی مصادره ی زمین ها و توزیع آنها برسد، به همان نسبت هم فزاید از هم پاشیده شدن اتحادیه دهقانان زودتر شروع خواهد شد، از هم پاشیده شدنی که ناشی از هزاران تضاد طبقاتی، محلی، روزمره و تکنیکی خواهد بود. اعضای آن، در کمیته های دهقانان، یعنی ارگانهای انقلاب ارضی در روستاها، نفوذ خود را اعمال خواهند کرد، ولی نکته پیداست که نهادهای اقتصادی- اداری کمیته های دهقانی قادر نخواهند بود که وابستگی سیاسی روستا بر شهر را از بین ببرند. وابستگی ای که یکی از سیمای اساسی جامعه مدرن است.

رادیکالیسم و بی شکلی گروه زحمتکشان بیان تناقضات موجود در آرمان های انقلابی دهقانان است. در دوران توهمات مشروطه خواهی، آنها مذبحخانه دنباله روی کادتها (دمکرات های مشروطه خواه) بودند. در موقع انحلال دوما، آنها طبیعتاً تحت رهبری گروه سوسیال دمکرات در آمدند. عدم استقلال نمایندگان دهقانان در لحظه ای که احتیاج به نشان دادن ابتکار عمل

تاریخ کاپیتالیسم تاریخ تبعیت ده از شهر است. انکشاف صنعتی شهرهای اروپایی در طی مسیر خود ادامه ی وجود روابط فنودالی در کشاورزی را غیرممکن ساخت. ولی خود روستا هیچوقت طبقه ای بوجود نیاورد که بتواند اجرای تکلیف انقلابی الغاء روابط فنودالی را برعهده گیرد.

شهر، که کشاورزی را تابع سرمایه قرار داد، نیروی انقلابی ای تولید نمود که هژمونی سیاسی بر روستا را در دست خود گرفت و انقلاب در روابط مالکیت و دولت را به روستا گسترش داد. همراه با انکشاف بعدی سرانجام روستا به بردگی اقتصادی سرمایه و دهقانان به بردگی سیاسی احزاب سرمایه در آمدند. این احزاب، با تبدیل دهقانان به قلمرونی برای تاخت و تازهای شکار انتخاباتی خود، فنودالیزم را در سیاست پارلمانی از نو احیاء کرده اند. دولت مدرن بورژوایی، از طریق مالیات و نظامی گری، دهقان را گرفتار چنگال سرمایه ی نزول خوار کرده، از طریق کشیش های دولتی، مدارس دولتی و فساد زندگی در سربازخانه ها، او را گرفتار سیاست نزول خواران می سازد.

بورژوازی روسیه تمامی مواضع انقلابی را به پرولتاریا تسلیم خواهد کرد. به همین ترتیب ناچار خواهد گشت که هژمونی انقلابی بر دهقانان را نیز تسلیم ((پرولتاریا)) کند. در یک چنین موقعیتی، که موجد آن انتقال قدرت بدست طبقه کارگر است، برای دهقان راهی جز پشتیبانی از رژیم دمکراسی کارگری باقی نمی ماند. حتی چنانچه دهقانان این پشتیبانی را با درجه ی آگاهی نه چندان بیشتری از آنچه که آنان را به دور رژیم بورژوایی گرد می آورد هم انجام دهند، باز چندان مهم نخواهد بود. لیکن در زمانی که هر حزب بورژوایی که از رأی دهقانان برخوردار است، بدون اتلاف وقت، قدرتش را در راه چاپیدن و فریفتن دهقانان بکار می برد، و سپس اگر

---

مصممانه احساس می شود، یعنی در زمانی که قدرت باید بدست انقلابیون بیفتد، بروشنی دیده خواهد شد. ل- ت

کار بجاهای باریک کشید جای خود را به یک حزب دیگر سرمایه می دهد، پرولتاریا، با اتکاء بر دهقانان، تمام نیروهای ممکن را در راه ارتقاء سطح فرهنگ روستا و تکامل آگاهی سیاسی دهقانان بکار خواهد بست. از آنچه تا بحال گفته ایم روشن است که نظر ما در مورد "دیکتاتوری پرولتری و دهقانی" چیست. مسأله این نیست که آیا از نظر اصول آنرا مجاز می دانیم یا نه و یا چنین شکلی از همکاری سیاسی را "می خواهیم یا نمی خواهیم". ما صرفاً فکر می کنیم که چنین چیزی حداقل به مفهوم مستقیم کلمه تحقق پذیر نیست.

در واقع یک چنین ائتلافی مستلزم اینست که یا یکی از احزاب بورژوائی موجود بر دهقانان نفوذ داشته باشد یا اینکه دهقانان حزب مستقل و نیرومند خویش را ایجاد کرده باشند، لیکن ما سعی کردیم نشان دهیم که هیچ یک از اینها ممکن نیست.

## ۶- رژیم پرولتری

پرولتاریا فقط می تواند با تکیه بر شور و طغیان سرتاسری بقدرت برسد. پرولتاریا بمثابه ی نماینده ی انقلابی ملت و رهبر شناخته شده ی آن در مبارزه علیه استبداد و توحش فنودالی وارد حکومت خواهد شد. لیکن با بدست گرفتن قدرت عصر جدیدی را خواهد گشود، عصر قانونگذاری انقلابی و سیاست های مثبت، و در این رابطه پرولتاریا بهیچوجه نمی تواند مطمئن باشد که نقش خود را بمثابه ی بیان کننده ی شناخته شده ی اراده ی ملت حفظ خواهد کرد. علیرغم آنچه که خواجگان لیبرال ممکن است در مورد پا بر جایی برخی تعصبات در میان توده های مردم بگویند، اولین اقدامات پرولتاریا، که پاکسازی طویله های پر از کثافت رژیم سابق و بیرون راندن ساکنان آنست، با پشتیبانی فعال تمام ملت روبرو خواهد گشت.

این پاکسازی سیاسی با سازمادهی مجدد دموکراتیک تمام مناسبات اجتماعی و دولتی تکمیل خواهد شد. حکومت کارگری زیر نفوذ فشارها و مطالبات بلاواسطه ناچار خواهد گشت قاطعانه در کلیه مناسبات و رویدادها مداخله کند...

اولین تکلیف حکومت کارگری اخراج از حکومت و ارتش کلیه افرادی خواهد بود که بخون مردم آلوده اند و برکناری و یا انحلال تمام هنگ‌هایی که بیش از همه مرتکب جنایات بر ضد مردم شده‌اند. اینکار می‌باید در همان اولین روزهای انقلاب انجام شود. یعنی مدت‌ها پیش از اینکه معرفی نظام مأمورین منتخب و مسنول و سازمادهی میلیس سرتاسری امکان داشته‌باشد. لیکن مطلب به همین جا ختم نمی‌گردد. دموکراسی کارگری بلافاصله با مسائل طول ساعات کار روزانه، مسأله ارضی، و مسأله بیکاری مواجه خواهد بود.

یک چیز روشن است. با گذشت هر روز سیاست پرولتاریای صاحب قدرت عمیق‌تر گشته، و ماهیت طبقاتی آن هر چه بیشتر روشن خواهد شد. همگام با آن بندهای انقلابی میان پرولتاریا و ملت از هم گسیخته خواهد شد، تجزیه طبقاتی دهقانان شکل سیاسی بخود خواهد گرفت، و همراه با مشخص شدن سیاست حکومت کارگری، یعنی خاتمه‌ی سیاست‌های کلی دموکراتیک و تبدیل آن به سیاست طبقاتی، میزان خصومت ما بین بخش‌های ترکیب دهنده‌ی ملت افزایش خواهد یافت.

اگر چه عدم سنت‌های انباشته‌شده‌ی فردگرانی - بورژوایی و تعصبات ضدپرولتاری در میان دهقانان و روشنفکران به قدرت رسیدن کارگران کمک خواهد کرد. لیکن از طرف دیگر لازم است در نظر داشته‌باشیم که عدم این تعصبات ناشی از آگاهی سیاسی نبوده، بلکه به سبب توحش سیاسی، بی‌شکلی، عقب افتادگی و فقدان شخصیت اجتماعی است. هیچیک از این خصوصیات، بهیچ روی نمی‌تواند شالوده‌ی قابل اعتمادی برای سیاست همگون و فعال پرولتاری بوجود آورد.

الغاء فنودالیزم با پشتیبانی کلیه دهقانان، یعنی قشر ویژه‌ای که تمام بار بر دوش آنست، روبرو خواهد شد. وضع مالیات بر درآمد تصاعدی نیز مورد پشتیبانی اکثریت

عظیم دهقانان قرار خواهد گرفت. ولی هر قانونی که به منظور حمایت از پرولتاریای کشاورز وضع گردد نه تنها با همدردی فعال اکثریت دهقانان روبرو نخواهد شد، بلکه حتی با مخالفت فعال اقلیتی از آنان نیز برخورد خواهد کرد.

پرولتاریا ناگزیر خواهد شد مبارزه ی طبقاتی را به داخل روستاها بکشد تا بدین ترتیب آن اشتراک منافی را که، علیرغم دامنه ی نسبتاً محدود آن، بی شک در میان تمام دهقانان یافت می شود، از بین ببرد. پرولتاریا از همان نخستین لحظه ی بدست گرفتن قدرت ناچار خواهد بود که در تخصیص ما بین فقیران روستا و ثروتمندان آن، ما بین پرولتاریای کشاورزی و بورژوازی کشاورزی، تکیه گاهی بیابد. در عین حال که ناهمگونی دهقانان مشکلاتی ایجاد می کند و پایه های سیاست پرولتری را محدود خواهد ساخت، افتراق طبقاتی ناکافی نیز موانعی در راه بردن مبارزه طبقاتی انکشاف یافته بمیان دهقانان، که می تواند تکیه گاه پرولتاریای شهری باشد، ایجاد می کند. سیمای خصمانه ی عقب افتادگی دهقانان بسوی پرولتاریا معطوف می گردد.

از شور افتادن دهقانان، انفعال سیاسی آنان و بالاتر از همه مخالفت فعالانه افشار فوقانی آن، ناچاراً بر بخشی از روشنفکران و خرده بورژوازی شهری تأثیر خواهد گذاشت.

بدینگونه هر چه سیاست پرولتاریا بعد از تسخیر قدرت مشخص تر و قاطعانه تر باشد، تکیه گاهی که بر آن قرار دارد محدودتر و لرزان تر خواهد گردید. تمام اینها کاملاً محتمل و حتی اجتناب ناپذیرند....

دو جنبه ی عمده ی سیاست پرولتری که با مخالفت متحدین پرولتاریا مواجه خواهد شد اشتراکی کردن و انترناسیونالیزم است.

عقب افتادگی و خصلت خرده بورژوائی دهقانان، دیدگاه تنگ روستایی و انزوی شان از عهد و پیوندهای سیاسی و جهانی، اشکالات وحشتناکی در راه تحکیم سیاست انقلابی پرولتاریای در قدرت ایجاد خواهد کرد.



تصور این موضوع که وظیفه ی سوسیال دمکرات ها اینست که وارد حکومت موقت شده و رهبری آن را در خلال دوران اصلاحات دمکراتیک انقلابی بدست گیرند، و برای خصلت هر چه رادیکال تر اصلاحات مبارزه کرده و بدین منظور بر پرولتاریای متشکل شده اتکاء کنند- و سپس، بعد از بانجام رساندن برنامه ی دمکراتیک، قلعه ای را که بنا کرده رها سازند تا راه برای احزاب بورژوائی گشوده شود و خود به جناح مخالف ((اپوزیسیون)) بروند و به این ترتیب یک دوره ی سیاست پارلمانتاری را افتتاح نمایند، بمعنای تصور حقایق بگونه ایست که به نفس مفهوم حکومت کارگری خدشه وارد می آورد. این بدین علت نیست که چنین امری "از نظر اصولی" غیرمجاز است- مطرح کردن مسأله به این شکل تجریدی عاری از مغاسات- بلکه به این علت است که چنین امری مطلقاً غیرحقیقی و بدترین نوع خیالبافی یعنی نوعی خیالبافی انقلابی مبتذلانه است.

بدین دلیل:

تقسیم برنامه ما به برنامه های حداکثر و حداقل، در دورانی که قدرت در دست بورژوازی قرار دارد، واجد اهمیت اصولی وافر و عمیقی است. همین واقعیت وجود قدرت در دست بورژوازی تمام مطالباتی را که با مالکیت خصوصی وسایل تولید تلفیق ناپذیرند از برنامه حداقل ما حذف می کند. چنین مطالباتی محتوای انقلاب سوسیالیستی را تشکیل داده و مستلزم دیکتاتوری پرولتاری است.

لیکن بمجرد انتقال قدرت به یک حکومت انقلابی با اکثریتی سوسیالیستی، تقسیم برنامه به حداکثر و حداقل تمام معنی خود را، هم از لحاظ اصولی و هم در عمل بی درنگ از دست خواهد داد. یک حکومت پرولتاری بهیچوجه نمی تواند خود را در چنین چارچوبی محدود کند. مسأله ی هشت ساعت کار در روز را در نظر بگیریم. همانطور که می دانیم این بهیچوجه مناسبات سرمایه داری را نقض نمی کند و بنابراین یک بند برنامه ی حداقل سوسیال دمکراسی را تشکیل می دهد. ولی بگذارید اجرای واقعی این اقدام را در دوران انقلاب، در زمان تشدید شور طبقاتی مجسم کنیم.

شک نیست که در این صورت این اقدام با مقاومت متشکل و قاطعانه سرمایه داران، بطور نمونه بشکل تعطیل کارخانه ها و اخراج کارگران، روبرو خواهد شد.

صدها هزار کارگر به خیابان ها رانده خواهند شد. حکومت چه می باید بکند؟ یک حکومت بورژوائی، هر قدر هم رادیکال باشد، هرگز اجازه نخواهد داد که اوضاع بدین مرحله برسد، زیرا با تعطیل کارخانه ها قدرت خود را از دست خواهد داد. پس ناچار به عقب نشینی خواهد شد، هشت ساعت کار اجرا نخواهد گشت و کارگران ناراضی سرکوب خواهند گردید.

تحت استیلای سیاسی پرولتاریا اجرای هشت ساعت کار در روز کلاً به نتایج کاملاً متفاوتی خواهد رسید. واضح است برای حکومتی که خواهان اتکاء بر پرولتاریا و نه مانند لیبرالیسم بر سرمایه باشد و خواستار ایفای نقش واسطه ی "بی نظر" بورژوا-دمکراسی نیست. بسته شدن کارخانه ها بهانه ای برای افزایش ساعات کار روزانه نخواهد بود. برای یک حکومت کارگری فقط یک راه وجود دارد و آن مصادره ی کارخانه های تعطیل گشته و سازماندهی تولید بر مبنای اجتماعی شده است.

البته می توان اینطور استدلال کرد: فرض کنیم که حکومت کارگری، به پیروی از برنامه اش، حکم هشت ساعت کار در روز را صادر کند، اگر سرمایه دست به مقاومتی زند که نتوان با توسل به برنامه ی دمکراتیک بر مبنای حفظ مالکیت خصوصی بر آن فائق آمد، سوسیال دمکرات ها استعفا داده، و دست بدامان پرولتاریا می گردند. چنین راه حلی فقط از دیدگاه گروه عضو حکومت مشکل گشا خواهد بود، اما برای پرولتاریا و یا برای انکشاف انقلاب راه حلی نخواهد بود. بعد از استعفای سوسیال دمکرات ها وضعیت عیناً مانند آن زمانی خواهد بود که سوسیال دمکرات ها ناچار به تسخیر قدرت شده بودند. گریز از مقابل مخالفت متشکل سرمایه خیانت بزرگتری به انقلاب خواهد بود تا اینکه از ابتدا از تقبل قدرت امتناع شود. برای حزب طبقه کارگر حقیقتاً بسیار بهتر خواهد بود وارد حکومت نگردد تا اینکه نتیجه ی ورودش، نشان دهنده ی ضعفش باشد و سپس استعفایش را بدنبال داشته باشد.

بگذارید مثال دیگری بزنیم. پرولتاریائی که بقدرت رسیده ناچار است مؤثرترین اقدامات را در راه حل مسأله بیکاری با اجرا بگذارد، زیرا کاملاً بدیهی است که نمایندگان کارگران در حکومت نمی تواند مطالبات کارگران بیکار را با استدلالاتی در باره ی خصلت بورژوایی انقلاب پاسخ گویند.

ولی اگر حکومت مخارج بیکاران را تقبل کند- چگونگی آن در حال حاضر برای ما مهم نیست- این به معنای یک تغییر فوری و کاملاً اساسی در توازن قوای اقتصادی بنفع پرولتاریا خواهد بود. سرمایه داران، که در اعمال جور و ستم بر کارگران همیشه متکی به وجود ارتش ذخیره ی کار بودند، خویشان را از لحاظ اقتصادی زبون حس خواهند کرد. در عین حال حکومت انقلابی قدرت سیاسی را نیز از آنها سلب کرده است.

حکومت با تقبل مخارج بیکاران، در نتیجه ی مخارج اعتصاب کنندگان را هم تقبل می کند. اگر اینکار را نکند، مستقیماً و بی چون و چرا پایه های وجود خود را تضعیف می کند.

در این صورت برای سرمایه داران راهی به جز توسل به بیرون راندن کارگران، یعنی تعطیل کارخانه ها باقی نمی ماند. واضح است که کارفرمایان مدت بسیار بیشتری می توانند وقفه در تولید را تحمل کنند تا کارگران، و بنابراین حکومت کارگری در مقابل اخراج عمومی فقط یک پاسخ دارد و آن مصادره ی کارخانه ها و شروع به تولید جمعی یا دولتی، حداقل در بزرگترین آنها، است.

در کشاورزی مصادره ی زمین ها به تنهایی مسائل مشابهی ایجاد خواهد کرد. بهیچوجه نباید تصور شود که حکومت پرولتری به محض مصادره ی املاک خصوصی که کماکان به مقیاس عظیمی تولید می کنند، آنها را قطعه قطعه کرده و برای بهره برداری به تولیدکنندگان کوچک خواهد فروخت. در این زمینه تنها مسیر ممکنه برای حکومت کارگری سازماندهی تولید تعاونی تحت کنترل جمعی و یا مستقیماً زیر نظر دولت است. ولی این مسیر در جهت سوسیالیزم است.

تمام اینها بروشنی نشان می دهد که سوسیال دمکرات ها نمی توانند در حالیکه به کارگران از پیش تعهد می دهند که در مورد برنامه ی حداقل عقب نشینی نمی نمایند و در آن واحد به بورژوازی نیز قول دهند که از آن قدم فراتر نخواهند گذاشت، به یک حکومت انقلابی راه یابند. تحقق چنین قرار داد دوجانبه ای کاملاً غیرممکن است. همین واقعیت که نمایندگان پرولتاریا نه بمثابه ی گروگان های زیون بلکه بمثابه ی نیروی رهبری کننده وارد حکومت می شوند، خط مرز بین برنامه حداقل و حداکثر را از بین می برد. بدین معنا که اشتراکی کردن را در دستور روز قرار می دهد. مرحله ای که در آن پیشروی پرولتاریا در این جهت باز خواهد ایستاد بهیچوجه، نه به نیت اولیه حزب پرولتری، بلکه به تناسب نیروها بستگی دارد.

باین دلیل نمی توان از هیچگونه شکل ویژه ای از دیکتاتوری پرولتری در انقلاب بورژوایی، از دیکتاتوری دمکراتیک پرولتری (یا دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان) به سخن راند. طبقه کارگر بدون خودداری از فراتر رفتن از حدود برنامه دمکراتیک خویش نمی تواند خصلت دمکراتیک دیکتاتوری خود را حفظ کند. هرگونه اوهامی در این مورد مصیبت آمیز بوده، و از همان آغاز به سوسیال دمکراسی خدشه وارد خواهد آورد.

پرولتاریا پس از تسخیر قدرت، تا به آخر برای آن خواهد جنگید. در عین حال که یکی از سلاح های این مبارزه در راه حفظ و تحکیم قدرت، آژیتاسیون و سازماندهی، بخصوص در روستاهاست، اسلحه دیگر سیاست نظام اشتراکی خواهد بود. نظام اشتراکی نه فقط تنها راه اجتناب ناپذیر، پیشروی از موضعی می گردد که حزب بعد از در دست گرفتن قدرت در آن قرار خواهد گرفت، بلکه با پشتیبانی پرولتاریا، وسیله ای هم برای حفظ این موقعیت خواهد بود.

هنگامی که ایده ی انقلاب لاینقطع در مطبوعات سوسیالیستی فرموله شد- ایده ای که نابودی استبداد و فئودالیزم، همراه با تضادهای رشد یابنده ی اجتماعی، طغیان های بخش های نوین توده ها، و حملات پی در پی پرولتاریا علیه امتیازات

اقتصادی و سیاسی طبقات حاکمه را به انقلاب سوسیالیستی پیوند می‌داد، مطبوعات "مترقی" ما فریاد هماهنگ خشمشان بر آمد که "ما تا بحال بسیار تحمل کرده ایم، ولی این را دیگر نمی‌توانیم اجازه بدهیم. انقلاب راهی نیست که بتوان به آن اعتبار قانونی بخشید. مبادرت به اقدامات استثنائی فقط در شرایط استثنائی مجاز است. هدف جنبش آزادی بخش مداوم ساختن انقلاب نیست. بلکه اینست که آن را هر چه زودتر به مجراهای قانونی هدایت کند" و غیره و ذلک...

نمایندگان رادیکال تر همین دمکراسی جرأت نمی‌کنند علیه انقلاب حتی از دیدگاه "دستاوردهای" مشروطه ای که تاکنون بدست آمده است موضع بگیرند. برای آنان این عجزه ی پارلمانی، اسبق بوجود خود پارلمانتاریزم، اسلحه نیرومندی برای مبارزه علیه انقلاب پرولتری محسوب نمی‌شود. آنها راه دیگری را بر می‌گزینند. آنان موضع خود را نه بر مبنای قانون، بلکه بر مبنای آنچه که بنظرشان پایه واقعیت می‌آید قرار می‌دهند. بر مبنای "امکان" تاریخی، بر مبنای "واقع بینی" سیاسی، و بالاخره... بالاخره، حتی بر مبنای "مارکسیزم". و چرا که نه؟ آنتونیو، آن بورژوازی زاهد ونیزی، چه خوش گفت:

"شیطان می‌تواند برای قصد خویش از کتاب مقدس نقل قول بیاورد."

این دمکرات های رادیکال نه تنها ایده ی یک حکومت کارگری در روسیه را عجیب و غریب می‌پندارند، بلکه حتی امکان انقلاب سوسیالیستی در اروپا را هم در دوران تاریخی ای که در پیش داریم رد می‌کنند. آنها می‌گویند "پیش شرط های انقلاب هنوز مرئی نیستند." آیا این حقیقت دارد؟ مسلماً نمی‌توان از تعیین موعد انقلاب سوسیالیستی سخن راند، ولی لازم است چشم اندازهای تاریخی واقعی آن را نشان داد.

## ۷- شرایط لازم برای سوسیالیزم

مارکسیزم، سوسیالیزم را به علم تبدیل کرد، ولی این برخی از "مارکسیست ها" را از تبدیل مارکسیزم به "مدینه ی فاضله" باز نمی دارد.

رژکف، در بحث علیه برنامه ی اجتماعی کردن و تعاون، "شرایط لازم برای جامعه ی آینده را که مارکس به صلابت تعیین کرد"، چنین بیان می دارد: "شرایط لازم عینی مادی عبارتست از چنان انکشافی در تکنیک که موجب کاهش انگیزه سود شخصی و علاقه به نقدیات[؟]، تلاش، تهور و مخاطره شخصی به حداقل شود و در نتیجه تولید اجتماعی را در رأس مسائل قرار دهد. چنین سطحی در تکنیک ارتباط بسیار نزدیک با تفوق تقریباً کامل [!] تولید به مقیاس عظیم در تمام [!] بخش های اقتصادی دارد. "رژکف ادامه می دهد: " آیا این شرایط هم اکنون وجود دارند؟ آیا به چنین مرحله ای رسیده ایم؟ حتی شرایط لازم ذهنی و روانی، نظیر رشد آگاهی طبقاتی میان پرولتاریا، که تا بعد حصول وحدت معنوی اکثریت غالب توده ی مردم توسعه یافته باشد، وجود خارجی ندارد. ما از اتحادیه های تولیدکنندگان، نظیر شیشه گران معروف فرانسوی در آلبی، و چندین اتحادیه کشاورزی، همچنین در فرانسه، سراغ داریم. تجربه ی فرانسه به نحو بی مانندی نشان می دهد که حتی شرایط کشور چنان پیشرفته ای هم بعد کفایت برای تفوق تعاون توسعه نیافته اند. اندازه ی این شرکت ها متوسط است، سطح تکنیک آنها بالاتر از سطح شرکت های معمولی سرمایه داری نیست، اینان در رأس توسعه ی صنعتی قرار ندارند، رهنمون آن نیستند، بلکه در سطح متوسط معمولی قرار دارند.

فقط هنگامی که تجربه ی منفرد هر یک از اتحادیه های تولیدی مؤید نقش عمده ی آنان در حیات اقتصادی باشد، می توان گفت که ما به نظام جدیدی نزدیک می شویم،

فقط در آن هنگام است که می توان مطمئن بود شرایط لازم برای وجود آن برقرار شده است.\*

با کمال احترام به حسن نیت رفیق رژکف، متأسفانه باید اقرار کنیم که حتی در نوشتجات بورژوائی هم در مورد آنچه شرایط لازم سوسیالیزم بشمار می آیند بندرت با چنین سردرگمی ای که وی ابزار می دارد روبرو شده ایم. لاف‌بل‌بخاطر خود این مسأله، حتی اگر نه بخاطر رژکف، ارزش دارد که تا حدودی در باره ی این سردرگمی تعمق کنیم.

رجزکف اعلام می دارد که ما هنوز "به چنان مرحله از توسعه ی تکنیک که انگیزه ی سود شخصی و علاقه به نقدیات[؟]، تلاش، تهور و مخاطره شخصی را به حداقل کاهش دهد و تولید اجتماعی را در رأس مسائل قرار دهد" نرسیده ایم.

فهم معنای این قطعه قدری دشوار است. ظاهراً رژکف می خواهد بگوید که اولاً تکنیک نوین هنوز بحد کفایت نیروی کار انسانی را از صنعت حذف نکرده است و ثانیاً تضمین چنین حذفی مستلزم تفوق "تقریباً" کامل واحدهای عظیم المقیاس در کلیه رشته های اقتصاد، و در نتیجه مستلزم پرولتریزه شدن "تقریباً" کامل تمامی جمعیت کشور است. اینها آن دو شرط لازم برای سوسیالیزم است که گویا "مارکس بصلاحت تعیین کرده است."

بگذارید اوضاع مناسبات کاپیتالیستی را که بگفته ی رژکف سوسیالیزم بهنگام فرارسیدن خود با آن مواجه خواهد شد تجسم کنیم. در شرایط سرمایه داری، "تفوق تقریباً کامل واحدهای عظیم المقیاس در کلیه رشته های صنعت"، همانطور که گفته شد، به معنای پرولتریزه شدن کلیه ی تولیدکنندگان کوچک و متوسط در کشاورزی و صنعت، یعنی تبدیل تمامی جمعیت به پرولتر است، ولی تفوق کامل تکنیک ماشینی در این واحدهای عظیم منجر به کاهش استخدام نیروی کار انسان به حداقل خواهد شد و

---

\* ن- رژکف، در باره ی مسأله ارضی، صفحات ۲۱ و ۲۲- ل- ت

در نتیجه اکثریت قریب به اتفاق جمعیت کشور- مثلاً ۹۰ درصد- به ارتش ذخیره ی کار که بخرج دولت در دارالفقرا زندگی می کنند تبدیل خواهند شد. گفتیم ۹۰ درصد جمعیت، ولی هیچ چیز مانع از آن نیست که منطقی باشیم و شرایطی را تجسم کنیم که در آن تمامی تولید عبارت است از یک مکانیزم واحد خودکار، متعلق به یک سندیکا که به عنوان کار زنده فقط به یک ارانگوتان تعلیم یافته احتیاج دارد. همانطور که می دانیم، این تنوری منطقی بسیار مشعشع پرفسور توگان- بارانوفسی است. تحت چنین شرایطی "تولید اجتماعی" نه تنها "ردیف اول" را اشغال می کند، بلکه بر تمامی میدان فرمان می راند. علاوه بر این در چنین اوضاعی، مصرف نیز طبیعتاً اجتماعی شده می گردد، زیرا که تمامی ملت، به استثنای ۱۰ درصدی که صاحب تراست هستند، بخرج عموم در دارالفقرا بسر می برند. بدینسان، در پس رژکف چهره متبسم و آشنای توگان- بارانوفسکی را مشاهده می کنیم. اکنون سوسیالیزم می تواند به صحنه قدم گذارد. مردم از دارالفقرا بیرون می ریزند و از گروه غاصبین خلع ید می کنند. البته هیچگونه انقلاب یا دیکتاتوری پرولتاریا نیز ضرورتی ندارد.

بگفته ی رژکف، دومین علامت اقتصادی آمادگی یک کشور برای سوسیالیزم، امکان تفوق تولید تعاونی در داخل آن است. حتی در فرانسه هم شیشه گری های تعاونی در آلبی در سطح بالاتری از سایر واحدهای کاپیتالیستی قرار ندارند. تولید سوسیالیستی فقط هنگامی ممکن می گردد که تعاونی ها به منزله ی واحدهای رهنمون در پیشاپیش توسعه اقتصادی قرار گیرند.

تمامی استدلال از آغاز تا به انتها وارونه گشته است. علت اینکه تعاونی ها نمی توانند رهبری را در پیشرفت اقتصادی به عهده گیرند این نیست که توسعه ی اقتصادی بکفایت پیش نرفته است، بلکه این است که زیاده پیشروی کرده است. بی گمان، توسعه ی اقتصادی شالوده ی تعاون را بوجود می آورد، ولی برای چه نوع تعاونی؟ برای تعاون کاپیتالیستی، بر مبنای کار مزدی- هر کارخانه ای تصویری از چنین تعاون کاپیتالیستی را بما نشان می دهد. با توسعه ی تکنیک اهمیت اینگونه



تعاون نیز افزایش می یابد. لیکن چگونه انکشاف سرمایه داری می تواند شرکت های تعاونی را در "ردیف اول صنایع" قرار دهد؟ رژکف بر چه اساسی امیدوار است که شرکت های تعاونی می توانند سندیکاها و تراست ها را از میدان بدر کنند و در پیشاپیش توسعه ی صنعتی جای گیرند؟ بدیهی است اگر چنین امری رخ دهد، شرکت های تعاونی سپس می باید بطرزی خود کار صرفاً کلیه واحدهای کاپیتالیستی را مصادره کنند، پس از آن آنچه برای آنها می ماند تقلیل بحد کافی ساعات کار روزانه است تا برای کلیه اهالی اشتغالی فراهم آید و مقدار تولید را در رشته های مختلف تنظیم نمایند تا از بحران حذر شود. بدین ترتیب خصوصیات عمده ی سوسیالیزم برقرار می شود. باز هم روشن است که نه انقلاب و نه دیکتاتوری طبقه کارگر بهیچوجه لازم نخواهد بود.

شرط لازم سوم، شرطی روانی است: ضرورت اینکه، آگاهی طبقاتی پرولتاریا به چنان مرحله ای رسیده باشد که اکثریت قریب باتفاق مردم را از لحاظ معنوی متحد کرده باشد. "از آنجا که در این مورد "وحدت معنوی" بدیهتاً می باید به معنی همبستگی آگاه سوسیالیستی تلقی گردد، بنابراین چنین نتیجه می شود که رفیق رژکف شرط لازم روانی سوسیالیزم را تشکل "اکثریت قریب به اتفاق مردم" در حزب سوسیال دمکرات می داند. بنابراین رژکف بوضوح چنین فرض می کند که سرمایه داری، با ریختن تولیدکنندگان خرده به خیل پرولتاریا و ریختن توده ی پرولتر به صفوف ارتش ذخیره ی کار، این امکان را برای سوسیال دمکراسی خواهد آفرید که اکثریت قریب به اتفاق (۹۰ درصد؟) مردم را از لحاظ معنوی متحد سازد و ذهنشان را روشن کند.

تحقق این امر در جهان توحش کاپیتالیستی همان قدر غیرممکن است که تفوق تعاونی ها در قلمرو رقابت کاپیتالیستی. لیکن اگر تحقق پذیر می بود، آنوقت البته آن "اکثریت قریب به اتفاق" ملت که از لحاظ روحیه و آگاهی متحدند، بدون هیچ اشکالی

چند قطب سرمایه را سرکوب کرده، اقتصاد سوسیالیستی را بدون انقلاب یا دیکتاتوری سازمان می داد.

ولی در اینجا سوال زیر پیش می آید. رژکف مارکس را آموزگار خود می داند. ولی مارکس که "شرایط لازم اصلی سوسیالیزم" را در مانیفست کمونیست خود به ایجاز شرح می دهد، انقلاب ۱۸۴۸ را پیش در آمد بلافصل انقلاب سوسیالیستی می دانست. البته پس از شصت سال، از آنجا که دنیای سرمایه داری هنوز پا برجاست، در یافتن اشتباه مارکس چندان فراستی نمی طلبد. ولی چگونه مارکس می توانست مرتکب این اشتباه شود؟ آیا او توجه نکرد که واحدهای عظیم المقیاس هنوز در کلیه ی رشته های صنعت تفوق نیافته اند؛ که تعاونی های تولیدکنندگان هنوز در راس شرکت های به مقیاس عظیم قرار نگرفته اند، که اکثریت قریب باتفاق مردم هنوز در مبنای عقایدی که در مانیفست کمونیست بیان شده بود متحد نگشته اند؟ اگر ما چنین چیزهایی را حتی امروزه هم مشاهده نمی کنیم، پس چگونه بود که مارکس ملتفت نشد که بسال ۱۸۴۸ چنین چیزی وجود ندارد؟ ظاهراً، مارکس بسال ۱۸۴۸ در مقام مقایسه با بسیاری از ماشین کوکی های مصون از خطای امروزه ی مارکسیزم جوان خیال پردازی بیش نبود!

بدین ترتیب می بینیم که اگرچه رژکف بهیچوجه از زمره ی منقدین مارکس نیست، با این وصف وی انقلاب پرولتری یعنی شرط لازم اساسی سوسیالیزم را کاملاً بدور می اندازد. از آنجا که رژکف نظریاتی را که تعداد قابل ملاحظه ای از مارکسیست های هر دو گرایش حزب ما در آن متفق النظرنند صرفاً بسیار پیگیرانه تر بیان داشته است، لازم است به ریشه های اشتباهات وی از لحاظ اصول و شیوه بیشتر بپردازیم.

ضمناً باید متذکر شد که استدلال رژکف در باره ی سرنوشت تعاونی ها متعلق بخود اوست. ما هرگز و در هیچ کجا سوسیالیستی ندیده ایم که هم به چنان پیشرفت ساده و غیرقابل مقاومت تمرکز تولید و پرولتریزه شدن مردم معتقد باشد و هم در عین حال به تفوق نقش شرکت های تعاونی تولیدکنندگان قبل از انقلاب پرولتری اعتقاد داشته

باشد. تلفیق این دو شرط لازم در تکامل اقتصادی بسیار مشکل تر است تا در مغز انسان، گرچه حتی این هم بنظر ما همیشه غیرممکن می نمود.

لیکن به دو "شرط لازم" دیگر که تعصبات رایج تری هستند می پردازیم. تمرکز تولید، توسعه تکنیک، و رشد آگاهی در میان توده ها بی گمان شروط لازم اساسی برای سوسیالیزم هستند. ولی این فرآشدها همزمان پیش می روند و نه تنها به یکدیگر قوه تحرک می بخشند، بلکه در عین حال حرکت یکدیگر را کند و محدود می کنند. هر یک از این فرآشدها در سطح والاتری، انکشاف معینی از فرآشدهای دیگر را در سطحی پائین تر ایجاب می کند. لیکن انکشاف کامل هر یک بدون انکشاف کامل بقیه ممکن نیست.

توسعه ی تکنیک بی گمان کمال مطلوب خود را در مکانیزم خود کار واحدی می یابد که مواد اولیه را از دامن طبیعت بر چیده و به شکل اشیاء ساخته و پرداخته برای مصرف به پای انسان بریزد. اگر موجودیت نظام سرمایه داری را مناسبات طبقاتی و مبارزه انقلابی ای که از آن ناشی می شود محدود نمی کرد، این فرض که تکنیک با نزدیک شدن به کمال مطلوب خود در چارچوب نظام سرمایه داری بشکل یک مکانیزم خود کار واحد، خود بخود سرمایه داری را از بین می برد، چندان هم بی پایه نمی بود.

تمرکز تولید، که ناشی از قوانین رقابت است، ذاتاً گرایش به پرولتریزه کردن تمامی جمعیت دارد. اگر این گرایش را به تنهایی در نظر بگیریم، این فرض صحیح خواهد بود که سرمایه داری این کار خود را تا به آخر پیش خواهد برد بشرط آنکه انقلاب فرآشده پرولتریزه کردن را از هم نگسلد؛ اما وقوع این امر، تحت تناسب معینی از نیروها، و مدت ها پیش از آنکه سرمایه داری اکثریت ملت را تبدیل به ارتش ذخیره و محبوس در سربازخانه های زندان مانند کرده باشد، اجتناب ناپذیر است.

بعلاوه، در سایه ی تجربه ی مبارزات روزمره و تلاش آگاهانه ی احزاب سوسیالیستی، بی شبهه، آگاهی متصاعداً در حال رشد است و اگر این فرآشدها را به

تنهائی در نظر بگیریم، می توانیم در دنیای خیال این رشد را تا بدانجا دنبال کنیم که اکثریت مردم در اتحادیه های کارگری و سازمان های سیاسی متشکل شده باشند، و روحیه ی همبستگی و وحدت هدف متحدشان کرده باشد. اگر این فراشد واقعاً می توانست بدون هیچ تأثیر پذیری کیفی بطور کمی افزایش یابد، سوسیالیزم بطور مسالمت آمیز در حدود قرن بیست و یکم یا بیست و دوم از طریق یک "اقدام مدنی" آگاه و متفق القول، قابل تحقق می بود.

لیکن تمام مطلب در این واقعیت نهفته است که فراشد هائی که از لحاظ تاریخی برای سوسیالیزم شرایط لازم محسوب می شوند منفرد از هم انکشاف پیدا نمی کنند، بلکه یکدیگر را محدود می کنند و با رسیدن به مرحله ی معینی که مقتضیات متعددی آن را تعیین می کند- مرحله ای که از حدود ریاضی این فراشدها بسیار فاصله دارد- تغییر کیفی می یابند، و با ترکیب پیچیده ی خود آن چیزی را بوجود می آورند که ما بنام انقلاب اجتماعی می شناسیم.

از فراشدهی که آخر از همه ذکر کردیم شروع می کنیم- رشد آگاهی، همانطور که می دانیم رشد آگاهی در آکادمی ها، یعنی در جایی که ممکن است بتوان مصنوعاً پرولتاریا را بمدت پنجاه، صد یا پانصد سال نگه داشت، صورت نمی گیرد، بلکه در طی زندگی همه جانبه در جامعه ی کاپیتالیستی و بر مبنای مبارزه طبقاتی. رشد آگاهی پرولتاریا این مبارزه ی طبقاتی را دگرگون می کند، خصلت عمیق تر و با هدف تری به آن می بخشد، و این بنوبه ی خود عکس العمل متقابل طبقه حاکمه را فرا می خواند. مبارزه ی پرولتاریا علیه بورژوازی مدت ها پیش از آنکه شرکت های عظیم المقیاس شروع به تفوق یافتن در کلیه رشته های صنعت نمایند به نقطه ی اوج خود خواهد رسید.

به علاوه، بدیهی است که رشد آگاهی سیاسی به رشد عددی پرولتاریا بستگی دارد و دیکتاتوری پرولتری مستلزم آنست که تعداد پرولتاریا بحد کافی زیاد باشد تا بر مقاومت ضدانقلاب بورژوائی فائق آید. ولی این بهیچوجه به این معنی نیست که

«اکثریت قریب باتفاق» مردم می باید پرولتر باشند و «اکثریت قریب باتفاق» پرولتاریا می باید آگاهانه سوسیالیست باشند. البته روشن است که ارتش انقلابی آگاه پرولتاریا باید قوی تر از ارتش ضدانقلابی سرمایه باشد، و در عین حال اقتدار میانه ای، متردد یا بی تفاوت جمعیت می باید در موقعیتی باشند که رژیم دیکتاتوری پرولتری آنها را به جبهه ی انقلاب جلب کند و به جبهه ی دشمنان خویش نراند. طبیعتاً، سیاست پرولتری می باید این را آگاهانه در نظر بگیرد.

تمام اینها بنوبه ی خود مستلزم تفوق صنعت بر کشاورزی و تسلط شهر و روستا است.

\*

\*

\*

اکنون خواهیم کوشید تا شرایط لازم سوسیالیزم را بترتیب نزولی عمومیت آنها و به ترتیب صعودی پیچیدگی. آنها بررسی کنیم.

۱- سوسیالیزم صرفاً مسأله ی توزیع مساوی نیست، بلکه مسأله تولید با برنامه نیز می باشد. سوسیالیزم، یعنی تولید تعاونی به مقیاس عظیم، فقط هنگامی ممکن است که انکشاف نیروهای مولده به مرحله ای رسیده باشد که واحدهای بزرگ از واحدهای کوچک بارآورتر باشند. هر چه واحدهای بزرگ بر واحدهای کوچک بیشتر بچربند، یعنی هر چه تکنیک انکشاف بیشتری یافته باشد، تولید اجتماعی شده نیز از نظر اقتصادی پر صرفه تر خواهد شد، و در نتیجه سطح فرهنگی کل جمعیت نیز در اثر توزیع مساوی بر پایه ی تولید با برنامه بالاتر خواهد بود.

نخستین شرط لازم عینی برای سوسیالیزم مدت هاست که موجود بوده است- از همان هنگام که تقسیم اجتماعی کار منجر به تقسیم کار در مانوفاکتور شد. و از زمانی که کارخانه، تولید ماشینی، جایگزین مانوفاکتور گردید، به مراتب حتی بیشتری هم وجود داشته است. واحدهای بزرگ هر چه باصرفه تر شدند، و این در عین حال به این معنی بود که اجتماعی کردن این واحدهای بزرگ می توانست اجتماع را هر چه ثروتمندتر کند. روشن است که انتقال تمام کارگاه های پیشه های دستی به مالکیت

مشترک تمام پیشه‌وران دستی آنان را حتی یک پیشه‌ور هم ثروتمندتر ساخت، حال آنکه انتقال مانوفاکتورها به مالکیت مشترک کارگران آن، یا انتقال کارخانه‌ها به دست کارگرانی که در آنها کار می‌کنند- و یا بهتر است بگوییم انتقال تمام وسائل تولید کارخانه‌ای بزرگ به دست تمامی جمعیت- بی‌گمان سطح مادی زندگی مردم را بالا می‌برد، و هر چه تولید به مقیاس بزرگ به مرحله‌ی عالیتری رسیده باشد، این سطح نیز بالاتر خواهد بود.

در نوشتجات سوسیالیستی اغلب از عضو انگلیسی پارلمان، بلرز\*، یاد می‌شود که در سال ۱۶۹۶، یعنی یک قرن پیش از توطئه بائف، طرحی برای ایجاد شرکت‌های تعاونی‌ای که می‌باید مستقلاً تمامی احتیاجات خود را برآورده سازند، به پارلمان پیشنهاد کرد. بنابه این طرح، این تعاونی‌های تولیدکنندگان می‌بایست متشکل از دویست الی سیصد نفر می‌بودند. در اینجا نمی‌توانیم استدلال او را بیازمائیم؛ برای منظور ما لازم هم نیست؛ آنچه حائز اهمیت است اینست که اقتصاد جمعی، حتی اگر فقط بر حسب گروه‌های ۱۰۰، ۲۰۰، ۳۰۰، یا ۵۰۰ نفری متصور می‌شد، به نقد از اواخر قرن هفدهم از نظر تولید بصرقه دانسته می‌شد.

در اوایل قرن نوزدهم، فوریه Fourier طرح‌های خود را برای اتحادیه‌های تولیدکننده- مصرف‌کننده، "واحدهای کوچک و مستقل اشتراکی" phalansteries، هر یک مرکب از ۲۰۰۰ الی ۳۰۰۰ نفر، تهیه دید. محاسبات فوریه هرگز به علت صحت‌شان شهرت نداشته‌اند؛ ولی بهرحال، توسعه مانوفاکتور در آن موقع او را بفرکر واحدهای جمعی اقتصادی‌ای بمراتب وسیع‌تر از مثال فوق انداخت. لیکن روشن است که هم اتحادیه‌های جان بلرز و هم "واحدهای کوچک و مستقل اشتراکی" فوریه ماهیتی بسیار نزدیکتر به آن کمون‌های اقتصادی آزاد دارند

---

\* John Bellers - بلرز عضو پارلمان نبود، بلکه مالک کواکری بود که طرح خود را به صورت خطابه‌ای به پارلمان منتشر ساخت. - یادداشت از مترجم انگلیسی.

که آنارشیست‌ها آرزویش را می‌کنند، کمون‌هائی که تخیلی بودندشان نه در "غیرممکن بودن" آنها و یا در "برخلاف طبیعت بودن" شان- کمون‌های کمونیستی در آمریکا ثابت کردند که شدنی هستند- بلکه در این بود که ۱۰۰ الی ۲۰۰ سال از پیشرفت توسعه‌ی اقتصادی عقب مانده بودند.

انکشاف تقسیم اجتماعی کار، از یک طرف، و تولید ماشینی از طرف دیگر منجر به اوضاعی گشته که امروزه تنها تشکیلات تعاونی‌ای که می‌تواند از مزایای تولید جمعی به مقیاس وسیع بهره‌مند گردد دولت است. علاوه بر آن، تولید سوسیالیستی، هم بدلائل اقتصادی و هم بدلائل سیاسی، نمی‌تواند در داخل مرزهای محدودکننده‌ی دولت‌های منفرد مقید شود.

آتلانتیکوس\*، یک سوسیالیست آلمانی که دیدگاه مارکسیستی را نپذیرفت، در اواخر قرن گذشته مزایای اقتصادی‌ای را که اجرای اقتصاد سوسیالیستی در واحدی نظیر آلمان ببار می‌آورد، محاسبه کرد. آتلانتیکوس بهیچوجه به گریز به تخیلات شهرت نداشت. عقاید وی عموماً در داخل مدار جریان عادی اقتصادی سرمایه‌داری دور می‌زد. وی استدلال‌ات خود را بر مبنای نوشتجات آگرونومیست‌ها و مهندسیین معتبر مدرن قرار می‌داد. این امر نه تنها استدلال وی را تضعیف نمی‌کند، بلکه برعکس جنبه‌ی مثبت اوست، زیرا او را از خوشبینی ناوارد مصون می‌دارد. بهرحال، آتلانتیکوس به این نتیجه می‌رسد که با سازماندهی مناسب اقتصاد سوسیالیستی، با بکار بستن منابع تکنیکی اواسط سال‌های دهه‌ی نود قرن نوزدهم، در آمد کارگران می‌تواند دو یا سه برابر شود و ساعات کار روزانه نصف گردد.

لیکن، نباید پنداشت که آتلانتیکوس نخستین کسی بود که مزایای اقتصادی سوسیالیزم را نشان داد. بارآوری بیشتر کار در واحدهای بزرگ، از یک سو، و لزوم برنامه‌ریزی تولید، که توسط بحران‌های اقتصادی به ثبوت رسیده است، از سوی

---

\* - G. Jaeckh - توضیح مترجم انگلیسی.

دیگر، گواه بسیار قانع کننده تری بر لزوم سوسیالیزم بوده است تا حسابداری سوسیالیست وار آتلانتیکوس. تنها خدمت وی عبارت از اینست که این مزایا را به ارقام تقریبی بیان داشته است.

از آنچه گفته شد حق داریم نتیجه بگیریم که رشد بیشتر نیروی تکنیکی انسان، سوسیالیزم را هر چه سودمندتر خواهد ساخت؛ شرایط لازم تکنیکی برای تولید جمعی به نقد صد یا دویست سال است که بکفایت وجود داشته اند، و در حال حاضر سوسیالیزم نه تنها به مقیاس ملی، بلکه بمیزان وسیعی در مقیاس جهانی نیز از لحاظ تکنیکی سودمندتر است.

صیرف مزایای تکنیکی سوسیالیزم بهیچوجه برای تحقق یافتن آن کافی نبود. در طی قرون هجدهم و نوزدهم مزایای تولید به مقیاس عظیم خود را نه بشکل سوسیالیستی بلکه به صورت کاپیتالیستی نشان داد. هیچ یک از طرح های بلرز و فوریه بمورد اجرا در نیامد. چرا؟ زیرا که نیروهای اجتماعی ای که حاضر و قادر به اجرای آن باشند در آن زمان وجود نداشتند.

۲- اکنون ما از شرایط لازم تولیدی- تکنیکی سوسیالیزم به شرایط لازم اجتماعی- اقتصادی آن می رسیم. اگر ما در اینجا نه با جامعه ای که توسط تخاصم طبقاتی شکاف برداشته، بلکه با جماعت همگونی که آگاهانه شکل اقتصاد خود را بر می گزیند سر و کار داشتیم، محاسبات آتلانتیکوس بی گمان برای آغاز ساختمان سوسیالیستی کاملاً بسنده می بود. خود آتلانتیکوس، که از قماش سوسیالیست های بسیار عامیانه بود، واقعاً اثر خود را چنین می پنداشت. در حال حاضر چنین دیدگاهی فقط در محدوده ی شرکت خصوصی یک فرد واحد یا یک کمپانی قابل اجرا است. این فرض همیشه موجه است که هرگونه طرح اصلاح اقتصادی، از قبیل معرفی ماشین آلات نوین، مواد اولیه جدید، شکل نوینی از مدیریت کار، و یا سیستم های جدید دستمزد، همیشه صرفاً به این شرط برای صاحبکاران قابل قبولند که بتوان نشان داد این طرح ها مزیت اقتصادی در بر دارند. ولی از آنجا که ما در اینجا باید اقتصاد



جامعه را بررسی کنیم، این کافی نیست. در اینجا منافع مخالف هم در تضادند. آنچه بنفع یکی است بضرر دیگری است. خودخواهی یک طبقه نه تنها برخلاف خودخواهی طبقه دیگر، بلکه در عین حال بضرر کل جماعت عمل می کند. بنابراین، به منظور تحقق سوسیالیزم، لازم است که در میان طبقات متخاصم جامعه کاپیتالیستی نیروی اجتماعی وجود داشته باشد که به علت موضع عینی خود، در تحقق سوسیالیزم ذینفع و بحد کافی قدرتمند باشد که بتواند بر مقاومت ها و منافع متخاصم به منظور تحقق آن فائق گردد.

یکی از خدمات اساسی سوسیالیزم علمی عبارت از اینست که بطرز تنوریک چنین نیروی اجتماعی را در پرولتاریا کشف کرد و نشان داد این طبقه، که به نحو اجتناب ناپذیری همگام با سرمایه داری رشد می کند، رهانی خود را فقط در سوسیالیزم می یابد، تمام موقعیت پرولتاریا وی را بطرف سوسیالیزم می راند و بدین ترتیب اصول سوسیالیزم بالاخره در طویل المدت آرمان پرولتاریا خواهد گشت.

بنابراین به آسانی می توان دریافت آتلانتیکوس چه گام عظیمی به عقب بر می دارد وقتی اظهار می دارد، زمانی که ثابت شود، که "با انتقال وسایل تولید به دست دولت، نه تنها رفاه عمومی تضمین می شود، بلکه ساعات کار در روز نیز تقلیل می یابد، دیگر صحت داشتن یا نداشتن تنوری تمرکز سرمایه و ناپدید شدن طبقات میانه ای جامعه بی اهمیت است".

بگفته ی آتلانتیکوس، به محض آنکه مزایای سوسیالیزم به ثبوت رسند، "بیهوده است که امید خود را بر طلسم توسعه ی اقتصادی بنا کنیم، می باید دست به تحقیقات وسیعی بزنیم و تدارک جامع و کاملی را برای انتقال از تولید خصوصی به تولید دولتی یا "اجتماعی" آغاز [!] نمایم.\*"

---

\* آتلانتیکوس، دولت آینده، نشر از "Dyelo"، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، صفحات ۲۲ و

در اعتراض به تاکتیک های صرفاً مخالف آمیز سوسیال دمکرات ها و با پیشنهاد "آغاز" فوری تدارک انتقال به سوسیالیزم، آتلانتیکوس فراموش می کند که سوسیال دمکرات ها هنوز فاقد قدرت لازمند و ویلهم دوم، و اکثریت مجلس مقتنه آلمان، اگر چه قدرت را در دست دارند، ولی کوچکترین قصد معرفی سوسیالیزم را ندارند. فوریه تخیل گرانی سیاسی. خود را بر رویاهای پرشوری در عرصه ی تنوری اقتصادی بنا می کرد، حال آنکه آتلانتیکوس سیاست خود را، که کمتر تخیلی نیست، بر مبنای حسابداری بطرز مبتذلی معقول نما و قانع کننده استوار می کند. با این وصف طرح های سوسیالیستی آتلانتیکوس در نظر سلسله همومن زلرن(۸) هیچ قانع کننده تر از طرح های فوریه در نظر بوربن های به سلطنت بازگشته نیست.

افتراق اجتماعی می باید به چه درجه ای رسیده باشد تا دومین شرط لازم سوسیالیزم امکان تحقق بیابد؟ به عبارت دیگر، وزنه کمی نسبی پرولتاریا چه باید باشد؟ آیا باید نصف، دوسوم یا نه دهم جمعیت شده باشد؟ سعی در تعیین حد صرفاً ریاضی این دومین شرط لازم سوسیالیزم مطلقاً بیهوده خواهد بود. در درجه اول، در چنین سعی الگوار، می باید تصمیم بگیریم که چه کسی باید در مقوله "پرولتاریا" گنجانیده شود. آیا باید توده ی عظیم شبه- پرولتری شبه- دهاقین را در آن بگنجانیم؟ آیا باید توده های ذخیره ی پرولتاریای شهری را در آن بگنجانیم؟ توده هانی که از یک طرف با پرولتاریای طفیلی گدایان و دزدان جوش می خورند و از طرف دیگر خیابان های شهر را در شکل خرده فروشان پر کرده، بطور کلی در رابطه با نظام اقتصادی نقشی طفیلی ایفا می کنند؟ این مسأله بهیچوجه مسأله ی ساده ای نیست.

اهمیت پرولتاریا کاملاً بستگی به نقشی دارد که در تولید به مقیاس عظیم ایفا می کند. بورژوازی در مبارزه برای تفوق سیاسی بر قدرت اقتصادی خود تکیه می کند. پیش از آنکه موفق به کسب قدرت سیاسی شود، وسایل تولید کشور را در دست خود متمرکز می سازد. این آن نکته ای است که وزنه ی ویژه آن را در جامعه تعیین می کند. لیکن پرولتاریا، علیرغم تمام خواب و خیالات تعاونی ها، تا خود انقلاب

سوسیالیستی از وسایل تولید بی نصیب خواهد ماند. قدرت اجتماعی وی در این واقعیت نهفته است که وسایل تولیدی که در دست بورژوازی است فقط می تواند توسط پرولتاریا حرکت در آید. از دیدگاه بورژوازی، پرولتاریا نیز یکی از وسایل تولید است که همراه با سایر وسایل یک مکانیزم واحد یکپارچه را تشکیل می دهد. لیکن پرولتاریا تنها جزء این مکانیزم است که خود کار نیست، و علیرغم تمام مساعی نمی تواند به حالت یک ماشین خود کار کاهش یابد. این موقعیت به پرولتاریا این قدرت را می دهد که بنا به اراده از طریق اعتصابات جزئی یا عمومی، کارکرد مرتب اقتصادی جامعه را جزناً یا تماماً دچار وقفه کند. بدین ترتیب روشن است که اهمیت پرولتاریا- به فرض تعداد مساوی- به نسبت مقدار نیروهای مولده ای که بحرکت در می آورد افزایش می یابد. یعنی، یک پرولتر در یک کارخانه بزرگ، اگر سایر عوامل یکسان باشد، از وزنه ی اجتماعی بیشتری برخوردار است تا یک کارگر پیشه ور دستی، و یک کارگر شهری دارای وزنه ی اجتماعی بیشتری برخوردار است تا یک کارگر پیشه ور دستی، و یک کارگر شهری دارای وزنه ی اجتماعی بیشتری است تا یک کارگر روستائی. به عبارت دیگر نقش سیاسی پرولتاریا به همان نسبت که تولید به مقیاس عظیم بر خرده تولید تفوق می یابد، به همان نسبت که صنعت بر کشاورزی تفوق می یابد، و به همان نسبت که شهر بر روستا تفوق می یابد، دارای اهمیت بیشتری می شود. اگر تاریخ آلمان یا انگلیس را در دوره ای در نظر بگیریم که پرولتاریای این کشورها همان نسبتی از ملت را تشکیل می دادند که امروزه پرولتاریا در روسیه تشکیل می دهد، خواهیم دید که آنان نه تنها همان نقشی را که امروزه پرولتاریای روسیه ایفا می کند، بعهدده نداشتند، بلکه بواسطه ی اهمیت عینی شان نمی توانستند هم چنین نقشی را ایفا کنند.

همانطور که دیده ایم این مطلب در مورد نقش شهرها نیز صدق می کند. هنگامی که در آلمان جمعیت شهرها فقط ۱۵ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می داد، نظیر آنچه امروزه در روسیه است، نمی توانست تصور شود که شهرهای آلمان در زندگی

اقتصادی و سیاسی کشور همان نقشی را ایفا می کردند که امروزه شهرهای روسیه می کنند. تمرکز مؤسسات عظیم صنعتی و تجاری در شهرها، و ارتباط شهرها و ولایات از طریق شبکه ی راه آهن به شهرهای ما اهمیتی به مراتب بیش از رقم محض تعداد ساکنین آن داده است. رشد اهمیت آنها بسیار بیش از رشد جمعیت آنهاست، و در عین حال رشد جمعیت شهرها بنوبه ی خود بیش از افزایش طبیعی جمعیت کل کشور است.... در ایتالیا بسال ۱۸۴۸ تعداد پیشه وران- نه فقط پرولترها بلکه همچنین استادکاران مستقل- بالغ بر ۱۵ درصد جمعیت می شد، یعنی نه کمتر از نسبت پیشه وران و پرولترها در روسیه ی امروز. ولی نقشی که آنها ایفا می کردند به مراتب کمتر از نقش پرولتاریای مدرن صنعتی روسیه بود.

از آنچه گفته شد باید روشن باشد که سعی در از پیش تعیین کردن اینکه چه نسبتی از کل جمعیت در لحظه ی تسخیر قدرت می باید پرولتر باشد تلاشی بی ثمر است. بجای آن چند رقم تقریبی که در حال حاضر نیروی عددی نسبی پرولتاریا را در کشورهای پیشرفته نشان می دهد عرضه می داریم. جمعیت شاغل آلمان در سال ۱۸۹۵ (بدون به حساب آوردن ارتش، کارمندان دولت و اشخاصی که شغل معینی ندارند) ۲۰۵۰۰۰۰۰ نفر بود. از این تعداد ۱۲۵۰۰۰۰۰ نفر (شامل کارگران مزدور در کشاورزی، صنعت، تجارت و همچنین خدمات خانگی) پرولتر بودند. تعداد کارگران کشاورزی و صنعتی ۱۰۷۵۰۰۰۰ نفر بود. بسیاری از ۸۰۰۰۰۰۰۰ نفر باقیمانده هم واقعاً پرولتر هستند، نظیر کارگران صنایع خانگی، اعضای کارکن خانواده، و غیره. بطور جداگانه تعداد کارگران مزدور در کشاورزی ۵۷۵۰۰۰۰ نفر بود. جمعیت روستائی ۳۶ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می داد. این ارقام، تکرار می کنیم، متعلق بسال ۱۸۹۵ است. در طی یازده سالی که از آن موقع گذشته است مسلماً تغییرات عظیمی- در جهت افزایش نسبت جمعیت شهری به جمعیت روستائی (در سال ۱۸۸۲ جمعیت روستائی ۴۲ درصد کل جمعیت بود)، در جهت افزایش نسبت پرولتاریای صنعتی به پرولتاریای کشاورزی، و بالاخره در جهت افزایش مقدار

سرمایه تولیدی به هر کارگر صنعتی، در مقایسه با سال ۱۸۹۵ ایجاد شده است. ولی حتی ارقام ۱۸۹۵ هم نشان می دهد که پرولتاریای آلمان از دیر زمان نیروی تولید کننده ی غالب را در کشور تشکیل می داده است.

بلژیک با جمعیت ۷ میلیون نفر یک کشور صنعتی خالص است. از هر صد نفری که به کاری اشتغال دارند، ۴۱ نفر در صنعت به معنای دقیق کلمه و فقط ۲۱ نفر در کشاورزی اشتغال بکار دارند. از حدود ۳ میلیون نفر شاغل با درآمد، قریب ۱۸۰۰۰۰۰ نفر، یعنی ۶۰ درصد، پرولتر هستند. اگر به پرولتاریای شدیداً افتراق یافته عناصر اجتماعی مربوط به آن را هم اضافه می کردیم- یعنی تولید کنندگان به اصطلاح «مستقل» را که فقط بظاهر مستقل هستند و در واقع برده ی سرمایه شده اند، کارمندان پائین رتبه، سربازان، و غیره- این رقم از این هم بسیار چشمگیرتر می شد.

ولی مقام اول در صنعتی شدن اقتصاد و پرولتریزه شدن جمعیت بی گمان به بریتانیا تعلق می گیرد. در سال ۱۹۰۱ تعداد افراد مشغول در کشاورزی، جنگل داری و ماهیگیری ۲۳۰۰۰۰۰ نفر بود، حال آنکه این تعداد در صنعت، تجارت و حمل و نقل به ۱۲۵۰۰۰۰۰ نفر می رسید. بنابراین، می بینیم که در کشورهای مهم اروپائی جمعیت شهرها از لحاظ تعداد بر جمعیت روستا غالب است. اما تفوق عظیم جمعیت شهری نه فقط در حجم نیروی تولیدی است که تشکیل می دهد، بلکه همچنین در کیفیت ترکیب افراد آن است. شهر پرمایه ترین، قادرترین و باهوش ترین عناصر روستا را بخود جلب می کند. اثبات آماری این امر مشکل است، ولی ترکیب سنی نسبی جمعیت شهر و روستا شاهد غیرمستقیم بر آن است. این واقعیت اهمیت خود را حانز است. در آلمان در سال ۱۸۹۶، بنابر محاسبات، ۸ میلیون نفر در کشاورزی و ۸ میلیون نفر در صنعت بکار اشتغال داشتند. ولی اگر جمعیت را بر مبنای سن گروه بندی کنیم، می بینیم که کشاورزی یک میلیون نفر کمتر از صنعت، انسان فعال

بین سنین ۱۴ الی ۴۰ دارد. این نشان می دهد که "پیران و نوسالان" اند که اکثراً در روستا باقی می مانند.

تمام اینها ما را به این نتیجه می رساند که تکامل اقتصادی- رشد صنعت، رشد واحدهای عظیم، رشد شهرها، و رشد پرولتاریا بطور کلی و بویژه پرولتاریای صنعتی- هم اکنون عرصه را نه تنها برای مبارزه پرولتاریا در راه قدرت سیاسی بلکه برای تسخیر این قدرت گشوده است.

۳- اکنون به سومین شرط لازم سوسیالیزم، دیکتاتوری پرولتاریا می پردازیم. سیاست صفحه ایست که در آن شرایط لازم عینی سوسیالیزم و شرایط ذهنی با یکدیگر تقاطع پیدا می کنند. تحت برخی شرایط معین اجتماعی- اقتصادی، طبقه ای آگاهانه هدف معین تسخیر قدرت سیاسی را برای خود تعیین می کند؛ نیروهای خود را اتحاد می بخشد، قوه دشمن را می سجد و اوضاع را ارزیابی می کند؛ لیکن، حتی در این عرصه ی سوم هم پرولتاریا مطلقاً آزاد نیست. علاوه بر عوامل ذهنی- آگاهی، آمادگی و ابتکار، که انکشاف آنها نیز منطبق خود را داراست- پرولتاریا در اجرای سیاست خود با عوامل عینی چندی مواجه می شود، نظیر سیاست طبقات حاکمه و سازمان های موجود دولتی (نظیر ارتش، مدارس طبقاتی، کلیسای دولتی)، مناسبات بین المللی، و غیره.

ما قبل از هر چیز شرایط ذهنی را بررسی می کنیم: آمادگی پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی. البته کافی نیست که سطح تکنیک، اقتصاد سوسیالیستی را از لحاظ بارآوری کار اجتماعی سودمندتر ساخته باشد. به همچنین، کافی نیست که افتراق اجتماعی مبنی بر این تکنیک پرولتاریائی را بوجود آورده باشد که بخاطر تعداد و نقش اقتصادی خود طبقه ی عمده و از نظر عینی ذینفع در سوسیالیزم است. علاوه بر اینها لازم است که این طبقه به منافع عینی خود آگاه باشد، لازم است که درک کند هیچ را چاره ای برای او جز سوسیالیزم وجود ندارد، لازم است که در جنگ آشکار برای تسخیر قدرت سیاسی ارتشی بکفایت نیرومند فراهم آورد.

در حال حاضر احمقانه است که لزوم بدین روال آماده شدن پرولتاریا را انکار کنیم. فقط بلاتکلیست های قدیمی می توانند به نجات توسط ابتکار سازمان های توطئه گرانه که مستقل از توده ها شکل گرفته اند، امیدوار باشند؛ و یا نقطه مقابل آنها، آنارشیست ها، ممکن است به انفجار مقدماتی خودبخودی توده ها که سرانجام آن غیرقابل پیش بینی است امید داشته باشند. سوسیال دمکرات ها تسخیر قدرت را عمل آگاه طبقه انقلابی می دانند.

ولی بسیاری از ایدئولوگ های سوسیالیستی (ایدئولوگ به معنی بد کلمه آنها که همه چیز را وارونه می کنند) از آماده کردن پرولتاریا برای سوسیالیزم به معنی احیاء اخلاقی آن صحبت می کنند. پرولتاریا، و حتی "بشریت" بطورکلی، می باید ابتدا طبیعت خودخواه پیشین خود را بدور افکند، نوع پرستی می باید بر زندگی اجتماعی غالب آید، و غیره. از آنجا که ما هنوز تا چنین اوضاع و احوالی بسیار فاصله داریم، و "طبیعت بشری" بسیار به کندی تغییر می کند، سوسیالیزم برای چندین قرن به تعویق انداخته می شود. چنین دیدگاهی شاید بسیار واقع بینانه و تکاملی، و امثالهم، بنظر آید، ولی در واقع جز و عطف اخلاقی سطحی چیزی بیش نیست.

چنین فرض می شود که روحیه سوسیالیستی بایستی قبل از فرارسیدن سوسیالیزم انکشاف یابد، به عبارت دیگر چنین فرض می شود که توده ها می توانند تحت سرمایه داری روحیه سوسیالیستی کسب کنند. در اینجا نباید تلاش آگاهانه در جهت سوسیالیزم را با روحیه سوسیالیستی اشتباه کرد. روحیه سوسیالیستی مستلزم فقدان انگیزه های خود خواهانه در زندگی اقتصادی است، حال آنکه تلاش در جهت سوسیالیزم و مبارزه در این راه از روحیه طبقاتی پرولتاریا ناشی می گردد. هر چند نقاط تماس بسیاری ممکن است بین روحیه طبقاتی پرولتاریا و روحیه سوسیالیستی غیرطبقاتی وجود داشته باشد، با این وصف شکاف عمیقی این دو را از هم جدا می کند.

مبارزه‌ی مشترک علیه استثمار جوانه‌های شکوهمند ایده‌آلیزم، همبستگی رفیقانه و از خودگذشتگی را ایجاد می‌کند، ولی در عین حال، مبارزه انفرادی برای بقاء، ورطه‌ی هر چه گشاینده‌تر فقر، افتراق در صفوف خود کارگران، فتنار توده‌های ندان از پائین، و نفوذ فاسدکننده‌ی احزاب بورژوایی به این جوانه‌های شکوهمند فرصت شکوفانی کامل نمی‌دهند. با همه‌ی اینها، علیرغم بقایای خودخواهی عامیانه‌اش، و بدون اینکه در ارزش "انسانی" از نمایندگان معمولی طبقات بورژوا پیشی گیرد، کارگر معمولی بتجربه می‌داند که ساده‌ترین احتیاجات و آرزوهای طبیعی‌اش فقط می‌تواند بر خرابه‌های نظام سرمایه‌داری برآورده گردد. ایده‌آلیست‌ها نسل آینده‌ی دوری را که سزاوار سوسیالیزم شده است همانگونه متصور می‌شوند که مسیحی‌ها اعضای کمون‌های مسیحی اولیه‌را.

روحیه نخستین نوآیندان مسیحیت هر چه که بوده باشد- از "افعال حواریون" موارد اختلاس اموال اشتراکی را می‌دانیم- بهرحال، مسیحیت هر چه که بیشتر رواج یافت، نه تنها موفق به احیای روح تمام مردمان نشد، بلکه خود رو به انحطاط نهاد، مادی و بورکراتیک گردید؛ از رسم آموزش برادرانه به یکدیگر به دنباله روی از پاپ، از گدائی دوره گردی به طفیلی بودن راهبانه تبدیل شد، به اختصار، نه تنها مسیحیت موفق نشد شرایط اجتماعی محیطی را که در آن بسط می‌یافت تحت تبعیت خود در آورد، بلکه خود به تبعیت آن در آمد. این به علت فقدان کاردانی یا حرص پیشوایان و آموزگاران مسیحیت نبود، بلکه نتیجه قوانین سرپیچی ناپذیر وابستگی روحیه انسان به شرایط زندگی و کار اجتماعی بود و پیشوایان و آموزگاران مسیحیت این وابستگی را در شخص خود نشان دادند.

اگر هدف سوسیالیزم ایجاد طبیعت نوین بشری در داخل حدود جامعه کهن می‌بود، جز نسخه‌ی جدیدی از مد این فاضله‌ی اخلاقی چیزی بیش نمی‌بود. هدف سوسیالیزم ایجاد روحیه‌ی سوسیالیستی به مثابه‌ی پیش شرط لازم سوسیالیزم



نیست، بلکه ایجاد شرایط سوسیالیستی زندگی به مثابه پیش شرط لازم روحیه سوسیالیستی است.

## ۸- حکومتی کارگری در روسیه و سوسیالیزم

ما تا بحال نشان دادیم که شرایط لازم عینی برای انقلاب و سوسیالیستی هم اکنون بواسطه ی انکشاف اقتصادی کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری ایجاد شده است. اما در این رابطه راجع به روسیه چه می توان گفت؟

آیا می توان متوقع بود که انتقال قدرت به دست پرولتاریای روسیه سرآغاز تبدیل اقتصاد ملی ما به اقتصادی سوسیالیستی خواهد بود؟ یکسال پیش ما به این سؤال در مقاله ای که آماج آتش انتقادات شدیدی از طرف ارگان های هر دو جناح حزب ما قرار گرفت، جواب دادیم. در این مقاله ما چنین گفتیم:

بنابیه به آموزش مارکس، "کارگران پاریس از کمون خود طلب معجزه نکردند. ما نیز نمی باید از دیکتاتوری پرولتاریا امروزه توقع معجزات فوری داشته باشیم. قدرت سیاسی قادر مطلق نیست. هجو است اگر بپنداریم که پرولتاریا فقط لازم است قدرت را بدست گیرد تا آنوقت با تصویب چند حکم سوسیالیزم را جایگزین سرمایه داری نماید. نظام اقتصادی فرآورده ی اعمال حکومت نیست. حداکثر کاری که پرولتاریا می تواند انجام دهد اینست که قدرت سیاسی خود را با تمام قوای ممکنه به منظور تسهیل و کوتاه کردن مسیر تکامل اقتصادی در جهت نظام اشتراکی بکار گیرد.

"پرولتاریا شروع به آن اصلاحاتی خواهد کرد که در آنچه که بنام برنامه ی حداقل معروف است جای دارند، و مستقیماً از این اصلاحات نفس منطق موقعیتش او را وادار خواهد ساخت که به اقدامات اشتراکی مبادرت کند.

"معرفی هشت ساعت کار در روز و مالیات بر در آمد بسیار تصاعدی نسبتاً آسان خواهد بود، اگرچه حتی در اینجا هم مرکز ثقل نه در تصویب "لایحه"، بلکه در سازماندهی اجرای عملی این اقدامات قرار می گیرد. ولی مشکل اصلی- و گذار به

نظام اشتراکی در همین نکته نهفته است! - سازمادهی دولتی تولید در آن کارخانه هائی خواهد بود که توسط صاحبانشان در واکنش به تصویب این لوایح تعطیل شده اند. تصویب قانونی برای لغو حق ارث و بمورد اجرا گذاردن چنین قانونی نسبتاً کار آسانی خواهد بود. بعلاوه میراث بشکل سرمایه ی پولی مایه گرفتاری پرولتاریا و یا باری بر دوش اقتصادش نخواهد بود. ولی بمثابة ی موروث زمین و سرمایه ی صنعتی عمل کردن به این معنا است که دولت کارگری می باید برای مبادرت به سازمادهی تولید اجتماعی آماده باشد.

"همین مطلب، لیکن به اندازه ی بیشتری، در مورد مصادره - یا بدون پرداخت غرامت - صحت دارد. مصادره با پرداخت غرامت از لحاظ سیاسی برتر است ولی از لحاظ مالی دشوار است، حال آنکه مصادره بدون پرداخت غرامت از لحاظ مالی ترجیح دارد ولی از لحاظ سیاسی مشکل است. ولی سازمادهی تولید پیچیده ترین مشکلات را پیش پا خواهد نهاد. دوباره متذکر می شویم که حکومت پرولتاریا حکومتی نیست که قادر به اعجاز باشد.

"اجتماعی کردن تولید از آن رشته های صنعت آغاز خواهد شد که کمترین مشکلات را پیش می آورند. در دوره اولیه، تولید اجتماعی شده نظیر واحدهائی چند خواهند بود که از طریق قوانین گردش کالائی با واحدهای خصوصی مرتبط خواهند بود. هر چه عرصه ی تولید اجتماعی گسترش یابد، مزایای آن بیشتر روشن خواهد شد، رژیم سیاسی جدید قوام بیشتری حس خواهد کرد، و اقدامات اقتصادی بعدی پرولتاریا متهورانه تر خواهد گشت. در این اقدامات نه تنها بر نیروهای تولیدی ملی، بلکه بر تکنیک تمام دنیا اتکاء تواند و خواهد کرد، همچنانکه در سیاست انقلابی اش، نه تنها بر تجربه ی مناسبات طبقاتی در داخل کشور بلکه بر تمامی تجربه تاریخی پرولتاریای بین المللی متکی خواهد بود."

تفوق سیاسی پرولتاریا با بردگی اقتصادی وی سازگار نیست. پرولتاریا صرفنظر از اینکه تحت کدام پرچم سیاسی بقدرت رسیده است، مجبور خواهد بود راه سیاست

سوسیالیستی را پیش گیرد. منتهای تخیل گرایی خواهد بود اگر بیندیشیم که پرولتاریا، پس از اینکه بر اثر مکاتیزم درونی یک انقلاب بورژوازی به تسلط سیاسی ارتقاء یافت، می تواند، حتی اگر بخواهد، رسالت خود را به ایجاد شرایط جمهوری-دمکراتیک برای تسلط اجتماعی بورژوازی محدود سازد. تفوق سیاسی پرولتاریا، حتی اگر صرفاً موقتی باشد، مقاومت سرمایه را، که همیشه محتاج پشتیبانی دولت است، بحد اعلی ضعیف می کند و به مبارزه ی اقتصادی پرولتاریا عرصه ی پهنآوری می بخشد. کارگران جز طلب خرجی اعتصاب کنندگان از حکومت انقلابی نتوانند کرد، و حکومتی که متکی به کارگران است نمی تواند چنین طلبی را رد کند. ولی این، به معنی خنثی کردن اثر ارتش ذخیره ی کار و مسلط ساختن کارگران نه فقط در عرصه ی سیاسی بلکه همچنین در عرصه ی اقتصادی خواهد بود و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را موهوم خواهد ساخت. این نتایج اجتناب ناپذیر اجتماعی- اقتصادی دیکتاتوری پرولتری بسرعت، و به مراتب پیش از آنکه دمکراتیزه کردن نظام سیاسی تکمیل شده باشد، خود را نمایان خواهند ساخت. مرز بین برنامه "حداقل" و "حداکثر" به محض رسیدن پرولتاریا به قدرت ناپدید می شود.

نخستین چیزی که رژیم پرولتری، با دستیابی به قدرت، باید به آن اقدام کند حل مسأله ی ارضی است که سرنوشت توده های عظیم جمعیت روسیه به آن بستگی دارد. رهنمون پرولتاریا در حل این مسأله، نظیر تمام سایر مسائل، هدف اساسی سیاست اقتصادی اوست، یعنی تحت فرماندهی در آوردن میدان هر چه وسیعتری برای سازمان بخشیدن به اقتصاد سوسیالیستی. ولی شکل و آهنگ اجرای این سیاست ارضی را می باید بر مبنای منابع مادی ای که در اختیار پرولتاریاست، و با توجه به این نکته که نباید چنان عمل کرد که متحدین ممکنه را به صفوف ضدانقلاب انداخت، تعیین کرد.

مسئله ارضی، یعنی مسئله سونوشت کشاورزی در مناسبات اجتماعی اش، البته با مسئله زمین، یعنی مسئله اشکال مالکیت زمین، خاتمه نمی پذیرد. ولی شکی نیست که حل مسئله زمین، حتی اگر تکامل ارضی را از پیش تعیین نکند، لااقل سیاست ارضی پرولتاریا را تعیین می کند: بعبارت دیگر، آنچه که رژیم پرولتاری در مورد زمین انجام می دهد می باید بدقت با برخورد کلی اش پیرامون مسیر و نیازمندی های توسعه ی کشاورزی مرتبط باشد. به این دلیل مسئله زمین درجه ی اول اهمیت را حائز است.

یک راه حل مسئله زمین، که سوسیال رولوسیونرها به آن رواجی نه چندان غیرقابل سرزنش داده اند سوسیالیزه کردن کلیه زمین هاست؛ عبارتی که، وارسته از آرایش اروپائی آن، جز به معنی "مساوی کردن استفاده از زمین" (یا "تجدید توزیع فراگیرنده") نیست. بنابراین برنامه توزیع مساوی زمین مستلزم تصاحب تمام زمین هاست، نه تنها بطور اعم زمین های تحت تملک خصوصی، و یا زمینه های تحت تملک خصوصی دهقانی، بلکه حتی نیز زمینه های همگانی. اگر در نظر بگیریم که این مصادره می باید یکی از نخستین اقدامات رژیم نوین باشد، آنهم در زمانی که مناسبات کالائی-کاپیتالیستی هنوز کاملاً غالب اند، آنوقت متوجه خواهیم شد که نخستین "قربانیان" این مصادره (یا به عبارت بهتر، نخستین کسانی که چنین حس خواهند کرد) دهقانان خواهند بود. اگر در نظر بگیریم که دهقان، برای تبدیل زمین های اعطاء شده به ملک خصوصی خود در طی چندین دهه پول بازخريد می پرداخته است؛ اگر در نظر بگیریم که بعضی از دهاقین مرفه تر، بی گمان با فداکاری های قابل ملاحظه ی نسلی که هنوز زنده است، قطعات وسیعی زمین به صورت ملک خصوصی بدست آورده اند، آنوقت بسادگی می توان تجسم کرد که با مبادرت به تبدیل زمینه های همگانی و زمین های کوچک تحت تملک خصوصی به ملک دولتی چه مقاومت عظیمی برانگیخته خواهد شد. اگر رژیم نوین چنین عمل کند، در شروع کار خویش با مخالفت عظیم دهقانان بر علیه خود روبرو خواهد شد.

به چه منظور زمین های همگانی و کوچه تحت تملک خصوصی می باید تبدیل به ملک دولتی گردند؟ به این منظور، که به نحوی از انحاء برای بهره برداری اقتصادی "مساوی" در دسترس کلیه زمین داران، از جمله دهاقین فعلاً بی زمین و کارگران کشاورزی قرار گیرد. بنابراین، رژیم نوین با تصاحب زمین های کوچک و همگانی هیچ بهره ی اقتصادی نخواهد برد، زیرا که پس از توزیع مجدد آن زمین های دولتی یا عمومی به صورت بهره برداری های خصوصی کشت خواهد شد. از لحاظ سیاسی، رژیم نوین مرتکب خطای بزرگی خواهد شد، زیرا که فوراً توده دهقان را علیه پرولتاریای شهری یعنی رهبر سیاست انقلابی بر خواهد انگیخت.

علاوه بر این، توزیع مساوی زمین مستلزم غیرقانونی کردن استخدام کار مزدی است. از بین بردن کار مزدی می تواند و می باید نتیجه اصلاح اقتصادی باشد ولی نمی تواند توسط منع قانونی از قبل تعیین شود. کافی نیست که استخدام کار مزدی توسط زمیندار کاپیتالیست را ممنوع سازیم، قبل از هر چیز لازم است که امکان بقاء- و از نظر اجتماعی- اقتصادی بقای معقول- برای کارگر بی زمین تأمین گردد. تحت برنامه ی تساوی استفاده از زمین، ممنوع کردن استخدام کارمزدی به این معنی خواهد بود که از یک سو کارگران بی زمین و ادار به سکنی گزیدن بر تکه های کوچک زمین می گردند و از سوی دیگر حکومت مجبور خواهد بود مواد و آلات لازم را برای تولید از لحاظ اجتماعی نامعقول آنان فراهم آورد.

البته معلوم است که دخالت پرولتاریا در سازماندهی کشاورزی نه با وابسته کردن کارگران پراکنده به قطعات پراکنده ی زمین، بلکه با بهره برداری واحدهای عظیم توسط دولت یا کمون آغاز می شود. فقط هنگامی که اجتماعی کردن تولید بر پایه ی خود استوار گردیده است، فرآیند اجتماعی شدن می تواند بسوی ممنوع کردن کارمزدی پیش رود. این امر، زراعت کاپیتالیستی به مقیاس کوچک را غیرممکن خواهد ساخت، ولی هنوز برای بهره برداری های خود- مصرفی یا شبه- خود مصرفی

جا باقی خواهد گذاشت، تصاحب جبری این بهره برداری ها به هیچوجه در طرح های پرولتاریای سوسیالیست راه نخواهد یافت.

بهرحال، ما نمی توانیم اقدام به اجرای برنامه ی توزیع مساوی ای کنیم که از یک سو بر پایه ی تصاحب صرفاً صوری و بی هدف بهره برداری های کوچک فرض شده، و از سوی دیگر مستلزم قطعه قطعه شدن کامل واحدهای بزرگ به قطعات کوچک خواهد بود. چنین سیاستی، که از نظر اقتصادی مستقیماً موجب اتلاف است، صرفاً می تواند انگیزه ی نهانی تخیلی- ارتجاعی داشته باشد، و از همه مهمتر از لحاظ سیاسی حزب انقلابی را تضعیف می کند.

\*

\*

\*

ولی تا چه حدی می توان سیاست سوسیالیستی طبقه ی کارگر را در شرایط اقتصادی روسیه بکار بست؟ نکته ای که می شود با اطمینان گفت اینست که بسیار زودتر از آنکه با عقب ماندگی تکنیکی کشور تصادم پیدا کند با موانع سیاسی مواجه خواهد گشت. بدون پشتیبانی مستقیم دولتی پرولتاریای اروپا، طبقه کارگر روسیه قادر نیست در قدرت مانده، تسلط موقتی خود را به دیکتاتوری سوسیالیستی استواری تبدیل کند. حتی برای یک لحظه هم نمی توان در این مورد شک کرد. ولی از سوی دیگر جای هیچگونه تردیدی نیست که انقلاب سوسیالیستی در غرب ما را قادر خواهد ساخت که مستقیماً تسلط موقت طبقه کارگر را به دیکتاتوری سوسیالیستی تبدیل کنیم. در سال ۱۹۰۴، کانوتسکی، در بحث چشم انداز انکشاف اجتماعی و تخمین امکان انقلاب قریب الوقوعی در روسیه، می نویسد: "انقلاب در روسیه نمی تواند فوراً منجر به رژیم سوسیالیستی شود. شرایط اقتصادی کشور برای چنین هدفی کوچکترین پختگی ندارند." ولی انقلاب روسیه مطمئناً انگیزه ی نیرومندی به جنبش پرولتری در نقاط دیگر اروپا خواهد بخشید و در توالی شعله ی مبارزه ای که زیانه خواهد کشید، پرولتاریای آلمان ممکن است بقدرت برسد. کانوتسکی چنین ادامه می دهد که "چنین برآیندی بر تمامی اروپا اثر خواهد گذاشت. می بایست به غلبه ی سیاسی

پرولتاریا در اروپای غربی منجر گردد و برای پرولتاریای اروپای شرقی امکان ادغام مراحل انکشاف شان، و با تقلید از سرمشق آلمانی ها، استقرار مصنوعی نهادهای سوسیالیستی را، فراهم آورد. جامعه به صورت یک کل نمی تواند مصنوعاً از روی هیچ یک از مراحل انکشاف خود بجهد، ولی اجزاء ترکیب کننده جامعه می توانند انکشاف عقب افتاده ی خود را با تقلید از کشورهای پیشرفته تر تسریع نمایند، و به این ترتیب حتی در پیشاپیش توسعه قرار گیرند، زیرا بر پشت آنان بار سنتی که کشورهای کهن تر بدنبال خود می کشند، سنگینی نمی کند... "کانوتسکی می نویسد" این ممکن است بوقوع بپیوندد، ولی همانطور که قبلاً گفته ایم، اینجا از راستای حتمیات خارج شده، به میدان امکانات قدم می نهیم و بنابراین ممکن است بگونه ی دیگری رخ دهد."

این سطور را تنوریسین سوسیال-دمکرات آلمانی زمانی به نوشته در آورد که این مسئله را که آیا انقلاب ابتدا در روسیه و یا در غرب شروع خواهد شد مورد بررسی قرار می داد. بعدها، پرولتاریای روسیه، چنان قدرت عظیمی از خود بروز داد که سوسیال دمکرات های روسیه حتی در خوشبین ترین حالات خود نیز توقع نمی داشتند. مسیر انقلاب روسیه، تا آنجا که خصوصیات اصلی آن مورد نظر است تعیین شد. آنچه که دو یا سه سال پیش ممکن بود یا چنین به نظر می رسید به محتمل نزدیک شد و همه ی قرانن بر این نشانه دارد که در شرف حتمی شدن است.

## ۹- اروپا و انقلاب

در ماه ژوئن ۱۹۰۵ نوشتیم:

"بیش از نیم قرن از سال ۱۸۴۸ می گذرد. نیم قرنی که شاهد فتوحات بلانقطاع سرمایه داری در سراسر جهان؛ توافق و سازش متقابل بین نیروهای ارتجاع بورژوازی و ارتجاع فنودالی بوده است؛ نیم قرنی که در طی آن بورژوازی حرص

دیوانه وار خود را برای تسلط ((بر جهان)) و آمادگی اش را برای وحشیانه ترین جنگ ها در راه این تسلط آشکار ساخته است.

" درست بمانند جوینده ی حرکت ابدی که به موانعی تازه بر می خورد و به قصد غلبه بر آن ماشین های بی شمار به روی هم می چیند، بورژوازی نیز دستگاه دولتی خود را تغییر داده و از نو ساخته است تا از تصادم "ماوراء قانونی" با نیروهای متخاصم خویش حذر کند. اما همانگونه که جوینده ی حرکت ابدی سرانجام به آخرین مانع غیرقابل عبور قانون بقاء انرژی بر می خورد، بورژوازی نیز باید سرانجام در مسیر خود به مانع نهائی غیرقابل عبور بر خورد کند: یعنی تخاصم طبقاتی که به ناچار باز د و خورد تسویه خواهد شد.

سرمایه داری همه کشورها را از طریق وجه تولیدی و تجارتش بیکدیگر پیوند داده و تمامی جهان را بمثابة ی واحد ارگاتیک اقتصادی و سیاسی یگانه ای در آورده است. همانگونه که اعتبارات مدرن در عین حال که هزاران شرکت را توسط گره های نامرئی به هم پیوسته و به سرمایه قابلیت تحرک باورنکردنی ای بخشیده است و از این راه از بسیاری ورشکستگی های کوچک جلوگیری می کند، و لیکن خود موجب بحران های غیرمترقبه عمومی اقتصادی در سطحی بی سابقه می گردد، به همان طریق نیز همه کوشش های سیاسی و اقتصادی سرمایه داری، یعنی تجارت جهانی آن، سیستم قروض غول آسای دولتی آن و گروه بندی های سیاسی ملل که تمامی نیروهای ارتجاع را در نوعی شرکت سهامی جهانی گردآورده است، نه تنها در برابر بحران های سیاسی منفرد مقاومت بخرج می دهد، بلکه پایه های بحرانی اجتماعی به ابعاد بی سابقه را نیز فراهم آورده است. بورژوازی تاکنون توانسته است با پوشاندن جریان های مرض درونی خود، حذر از مشکلات، طفره رفتن از کلیه ی مسائل مهم سیاست داخلی و بین المللی و با پوشاندن سطحی همه ی تضادها عاقبت کار را به تأخیر بیندازد، اما بدین ترتیب راه را برای انحلال ریشه ای فرماتروانی خود در سطح جهانی هموار ساخته است. بورژوازی حریصانه بهر نیروی ارتجاعی بدون آن که



منشاء آن را جویا شده باشد، متوسل شده است. پاپ ها و سلطان ها خوارترین دوستان او نبوده اند. تنها دلیلی که با امپراطور چین پیمان دوستی نبست این بود که وی کوچکترین قدرتی در اختیار نداشت، از این رو نفع بورژوازی در این بود که به جای آن که امپراطور را بمنزله به ژاندارم خویش به خدمت گمارد و از کیسه خود مزدش بدهد، مستقیماً سرزمین او را غارت و چپاول کند. بدینگونه می بینیم که بورژوازی جهانی پایداری سیستم دولتی خود را عمیقاً به سنگرهای ارتجاعی رژیم های ناپایدار پیش از سرمایه داری وابسته ساخته است.

"این موضوع به رویدادهایی که اکنون در جریان است فوراً خلصتی جهانی داده، افق پهنواری را نمایان می سازد. رهائی سیاسی روسیه به رهبری طبقه کارگر، این طبقه را به بالاترین مقامی که تاریخ تاکنون شاهد بوده ترفیع خواهد داد و او را صاحب چنان قدرت و منابعی خواهد ساخت که پیشگام و مبتکر ریشه کن کردن سرمایه داری جهانی خواهد گردید، تاریخ همه ی شرایط عینی را برای چنین انهدامی مهیا کرده است.\*"

چنانچه پرولتاریای روسیه، پس از کسب موقت قدرت، انقلاب را به ابتکار خود به خاک اروپا اشاعه ندهد، تحت فشار نیروهای ارتجاع فئودالی- بورژوائی اروپا، به این کار مجبور خواهد شد. البته بیهوده است که از هم اکنون روشهایی را که انقلاب روسیه در برخورد خود با اروپای کاپیتالیستی کهن در پیش خواهد گرفت، تعیین کنیم. این روش ها ممکن است خود کاملاً غیرمنتظره ظاهر شوند. بگذارید برای نمونه از لهستان به عنوان حلقه رابطی میان شرق انقلابی و غرب انقلابی یاد کنیم؛ اگر چه این مثال را تنها بعنوان تنویر عقیده خود می آوریم تا بعنوان واقعیات.

پیروزی انقلاب در روسیه به معنی پیروزی مسلم انقلاب در لهستان خواهد بود. تجسم این که برقراری رژیم انقلابی در ده ایالت لهستانی روسیه به طغیان گالیسیا و

---

\* به پیش گفتار من به خطاب به قضات ف لاسال، چاپ Molot، مراجعه کنید. ل- ت

پوزنان Poznan خواهد انجامید، دشوار نیست. حکومت های هومن زلرن و هابسبورگ به این طغیان با ارسال نیروهای نظامی خود به مرز لهستان پاسخ خواهند داد، بدین قصد که از آن عبور کرده و دشمن خود را در مرکز آن یعنی در ورشو در هم کوبند. کاملاً روشن است که انقلاب روسیه نمی تواند پیش قراولان غربی اش در دست سربازان پروسی و اتریشی رها کند. جنگ حکومت انقلابی روسیه بر علیه حکومت های ویلهلم دوم و فرانتس ژوزف در چنین شرایطی دفاع از خود محسوب خواهد شد. در آن صورت پرولتاریای آلمان و اتریش چه رویه ای در پیش خواهند گرفت؟ واضح است آنان در برابر جهاد ضدانقلابی ارتش های کشور خویش آرام نخواهند نشست. جنگ میان آلمان فنودال- بورژوائی و روسیه انقلابی بناچار به انقلاب پرولتاری در آلمان خواهد انجامید. ما به کسانی که این اظهار بنظرشان بیش از اندازه مطلق می نماید خواهیم گفت که سعی کنند واقعه ی تاریخی دیگری مثال بیاورند که در آن ناگریز شدن کارگران و ارتجاعیون آلمان به زور آزمائی آشکار محتمل تر خواهد بود.

هنگامی که کابینه ی اکتبر ما، بطور مترقبه در لهستان حکومت نظامی برقرار ساخت، شایعه ای که ظاهراً بسیار موجه می نمود پخش گشت که این مستقیماً به دستور برلن انجام گرفته است. در آستاته ی انحلال دوماً روزنامه های دولتی مکاتبات مربوط به مذاکرات میان حکومت های برلن و وین را در مورد مداخله نظامی در امور داخلی روسیه به منظور خواباندن شورش به چاپ رساندند و این مکاتبات را بمثابه تهدیدی عرضه داشتند. هیچگونه انکار کابینه نمی توانست اثر تکان دهنده ی این مکاتبات را از میان برد. آشکار بود که در کاخ های سه کشور همسایه انتقام ضدانقلابی خونینی در حال تدارک بود. چگونه می توانست جز این باشد؟ آیا همسایگان سلطنتی شبه- فنودال می توانستند در حالی که شعله های انقلاب تا مرزهای قلمروی آنان زبانه کشیده بود، بی اعتنا باقی بمانند؟

انقلاب روسیه، اگر چه هنوز تا پیروزی، راه درازی در پیش داشت، معهذاً اثر خود را از طریق لهستان بر گالیسیا بجا گذاشته بود. داسترینسکی Daszynski در ماه مه امسال در کنفرانس سوسیال دمکرات های لهستان در لوف Lvov فریاد می زند: " چه کسی می توانست قبل آنچه را که اکنون در گالیسیا می گذرد، پیش بینی کند؟ این جنبش دهقانی عظیم همگی را در سراسر اتریش حیرت زده کرده است. در زباراز Zbaraz یک سوسیال دمکرات به عنوان معاون کلانتری انجمن منطقه ای انتخاب می شود. دهقانان روزنامه ی انقلابی سوسیالیستی بنام "پرچم سرخ" برای دهقانان چاپ می کنند. در دهکده های گالیسیا که زمانی بی تفاوت و آرام بود، جلسات عظیم توده ای سی هزار نفری تشکیل می شود و صفوف دهقانان با پرچم های سرخ و سرودهای انقلابی رژه می روند..... هنگامی که از روسیه فریاد ملی کردن زمین به این دهقانان مکنت زده برسد چه پیش خواهد آمد؟ "دو سال و اندی پیش کائوتسکی در مباحثه اش با لوسنیا Lusnia، سوسیالیست لهستانی، خاطر نشان می کرد که دیگر نباید روسیه را چون وزنه ای سنگین بر پای لهستان انگاشت و یا لهستان را چون کناره ی شرقی اروپای انقلابی که چون گوه ای در میان جلگه های توحش مُسکونی فرو می رود. در صورت انکشاف و پیروزی انقلاب روسیه، بقول کائوتسکی، لهستان "دیگر بار مسأله ی حادی خواهد شد، اما نه به آن مفهومی که لوسنیا می پندارد. چه لهستان در این صورت نه بر علیه روسیه بلکه بر علیه اتریش و آلمان به پیش رانده خواهد شد و تا موقعی که لهستان در خدمت انقلاب است، تکلیف او نه دفاع از انقلاب در مقابل روسیه بلکه اشاعه ی انقلاب به اتریش و آلمان خواهد بود." این پیش بینی کائوتسکی خیلی زودتر از آنچه وی ممکن است به پندارد تحقق خواهد یافت.

اما لهستان انقلابی بهیچوجه تنها نقطه ی آغاز انقلاب در اروپا نیست. در بالا تذکر دادیم که بورژوازی بطور سیستماتیک از حل بسیاری از مسائل پیچیده و حاد که هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی موثرند، امتناع ورزیده است.

حکومت های بورژوائی اگر چه توده عظیمی را در خدمت ارتش گماشته اند، لیکن قادر به حل پیچ و خم های سیاست های بین المللی با بکار بستن زور نیستند. فقط حکومتی قادر به اعزام صدها و هزاران سرباز به میدان نبرد است که یا از پشتیبانی ملتی که منافع حیاتی شان در خطر افتاده، برخوردار است، و یا چنان پایه خود را از دست داده که یأس و بیچارگی مایه ی شجاعت اش شده است. در شرایط مدرن فرهنگ سیاسی، علم نظامی، حق رأی عمومی و خدمت نظام همگانی، تنها اطمینان کامل و یا ماجراجویی دیوانه وار می تواند ملت ها را در کشمکش اندازد. در جنگ فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۰، از سونی بیسمارک برای پروسسی کردن آلمان می جنگید، که بهرحال به معنی اتحاد ملی بود که هر آلمانی آنرا از ابتدائی ترین ضروریات می دانست، و از سونی دیگر دولت نالایق، منفور ملت و ناتوان ناپلئون سوم که برای تضمین حیات خود به مدت دوازده ماه دیگر حاضر بود به هرگونه ماجراجویی تن در دهد. ترتیب نقش ها در جنگ روس و ژاپن نیز بهمین گونه بود. از سونی دولت میکادو را مشاهده می کنیم که هنوز پرتلاریای انقلابی ای در برابرش قد علم نکرده بود و برای حاکمیت سرمایه ی ژاپنی در خاور دور مبارزه می کرد و از سوی دیگر دولت استبدادی که مدت ها پیش عمرش بسر آمده بود و جبران شکست های داخلی را در پیروزی های خارجی می جست.

در کشورهای کهن سرمایه داری مطالبات "ملی"، یعنی مطالبات جامعه ی بورژوائی در تمامیت آن، وجود ندارد که بورژوازی حاکم ادعای پرچمداری آن را داشته باشد. حکومت های فرانسه، بریتانیا، آلمان و اتریش از رهبری جنگ های ملی عاجزند. مصالح حیاتی توده ها، مصالح ملیت های ستم کشیده و یا سیاست های داخلی وحشیانه کشورهای همسایه قادر نیست حتی یکی از این حکومت های بورژوا را به جنگی وادارد که ممکن است خصلتی آزادی بخش و در نتیجه ملی بخود گیرد. از سوی دیگر منافع چپاولگرانه کاپیتالیستی که گاه و بی گاه این یا آن حکومت را اغوا می کند تا ظنین مهمیزها و یا شمشیرهایشان را بگوش جهانیان برسانند،

نمی تواند کوچکترین واکنشی در میان توده ها برانگیزد. باین دلیل بورژوازی یا نمی تواند یا نمی خواهد فرمان و یا رهبری هیچگونه جنگ ملی را به عهده گیرد. آنچه جنگ های مدرن ضدملی پیش می آورند با دو تجربه ی اخیر در آفریقای جنوبی و خاور دور کاملاً روشن گردیده است.

شکست سنگین حزب محافظه کار امپریالیستی در بریتانیا در تحلیل نهائی بخاطر درسی که از جنگ بوئر Boer گرفته شد، نیست، بلکه نتیجه بسیار مهمتر و وخیم تر (وخیم از نظر بورژوازی) سیاست های امپریالیستی، خودمختاری سیاسی پرولتاریای بریتانیا است که چون دست بکار شود با گام های هفت فرسنگی به پیش خواهد شتافت. عواقب جنگ های روس و ژاپن برای دولت پتروگراد هم آنچنان معروف عموم است که لازم به بحث نیست. اما حتی بدون این دو تجربه هم حکومت های اروپایی، از لحظه ای که پرولتاریا توانست روی دویای خود بایستد، همواره از طرح انتخاب جنگ یا انقلاب بیم داشته است. دقیقاً همین ترس از شورش پرولتاریاست که احزاب بورژوا را ناچار کرده است که با وجود تصویب مخارج هنگفت نظامی، در تأیید صلح خطابه های وزین ایراد کنند و رویای دادگاه های داوری بین المللی و حتی تشکّل دول متحده اروپائی را در سر ببرورانند. البته این خطابه های رقت آور نه تخصص میان دول را از بین خواهد برد و نه زدوخوردهای مسلحانه را مانع خواهد شد.

صلح مسلحانه ای که در اروپا پس از جنگ پروس و فرانسه بر مبنای توازن قدرت های اروپائی برقرار شد نه تنها خدشه ناپذیری ترکیه، تقسیم بندی لهستان و حفظ اتریش، آن جامعه ی کثیرالنژاد رنگارنگ را، بلکه حتی ابقای استبداد روسیه را نیز، که سرتاپا در نقش ژاندارم ارتجاع اروپائی مسلح است، مسلم انگاشته بود. لیکن جنگ روس و ژاپن به این نظام که مصنوعاً پا بر جا نگه داشته می شد و رژیم استبدادی در پیاپیش آن قرار داشت ضربه ای سخت وارد آورد. برای مدتی روسیه از این باصطلاح هم آهنگی قدرت ها به دور افتاد و توازن قدرت ها بهم خورد. از سوی

دیگر پیروزی های ژاپن غریزه ی متجاوزانه ی بورژوازی سرمایه دار را تحریک کرد، به ویژه بازار بورس را، که در سیاست معاصر نقش مهمی به عهده دارد. امکان جنگ در خاک اروپا به شدیدترین درجه خود رسید. در همه جا کشمکش ها در حال مایه گرفتن است و اگر چه تا بحال از طرق دیپلماتیک از گسترش آن جلوگیری به عمل آمده است لیکن هیچگونه تضمینی در مورد موفقیت آمیز بودن این تدابیر در دراز مدت وجود ندارد. ولی جنگ اروپائی بدون شبهه به معنی انقلاب در اروپا خواهد بود.

به هنگام جنگ روس و ژاپن حزب سوسیالیست فرانسه اعلام داشت چنانچه حکومت فرانسه به نفع استبداد روسیه دخالت کند، حزب سوسیالیست پرولتاریا را به اخذ مصممانه ترین اقدامات حتی تا حد دعوت به قیام، فرا خواهد خواند. در ماه مارس ۱۹۰۶ هنگامی که کشمکش میان فرانسه و آلمان بر سر مراکش به اوج خود می رسید، دفتر سوسیالیستی بین الملل تصمیم گرفت که در صورت خطر بروز جنگ " به احزاب سوسیالیستی بین الملل و تمامی طبقه کارگر متشکل برای جلوگیری از جنگ و یا خاتمه دادن به آن بهترین روش های عمل را ارائه نماید." البته این قطعنامه ای بیش نبود. می بایست جنگی در گیرد تا اهمیت واقعی آن آزمایش شود، ولی بورژوازی به انواع دلایل از این آزمایش پرهیز می کند. بهرحال از بخت بد بورژوازی، منطق روابط بین المللی بسیار قوی تر از منطق دیپلماسی است.

ورشکستگی دولتی روسیه، صرفنظر از اینکه چه در نتیجه مدیریت مستعمر امور توسط بورکراسی باشد و چه توسط حکومتی انقلابی اعلام شود که از پرداخت جزیه ی گناهان دولت پیشین سرباز می زند، اثری مهیب بر فرانسه خواهد گذاشت. حزب رادیکال که اکنون سرنوشت سیاسی فرانسه را در دست خود دارد، با رسیدن به قدرت، عهده دار حفاظت منافع سرمایه نیز گشته است. از این رو، می توان از هر نظر پذیرفت که بحران مالی ای که در اثر ورشکستگی روسیه پیش می آید، مستقیماً بشکل بحران حاد سیاسی ای در فرانسه تکرار خواهد شد که تنها با انتقال قدرت

بدست پرولتاریا پایان تواند یافت. بهر صورت، یا از طریق انقلاب در لهستان یا بدنبال عواقب یک جنگ اروپائی و یا در نتیجه ورشکستگی دولت روسیه، انقلاب به قلمروی اروپای کاپیتالیستی کهن اشاعه خواهد یافت.

ولی حتی بدون فشار حوادث خارجی مانند جنگ یا ورشکستگی، انقلاب چه بسا ممکن است در آینده ای بسیار نزدیک به علت بالا گرفتن شدید مبارزه ی طبقاتی در یکی از کشورهای اروپائی فرا برسد. در اینجا سعی نخواهیم کرد به فرضیات دیگری بپردازیم که کدام کشور اروپائی نخست به جاده ی انقلاب گام خواهد نهاد، ولی دیگر در این تردیدی نیست که تضادهای طبقاتی در کشورهای اروپائی در ایام اخیر به اوج حدت خود رسیده اند.

رشد بسیار سوسیال دموکراسی در آلمان در چارچوب مشروطیت شبه استبدادی ناگزیر پرولتاریا را به نبردی آشکار با سلطنت فنودال- بورژوائی بر خواهد انگیخت. در سال اخیر مسأله ایستادگی در برابر کودتای سیاسی از طریق اعتصاب عمومی یکی از اساسی ترین مسائل حیات سیاسی پرولتاریای آلمان شده است. در فرانسه، انتقال قدرت به حزب رادیکال بطور قطعی پرولتاریا را از بندهائی که همکاری با احزاب بورژوائی در مبارزه بر ضد ناسیونالیزم و قدرت سیاسی کلیسا بدست و پایش پیچیده بود، رها خواهد کرد. حزب سوسیالیست، غنی از سنت های جاودان چهار انقلاب و بورژوازی محافظه کار که خود را در پشت نقاب رادیکالیزم پوشانده است، رودروی یکدیگر ایستاده اند. در بریتانیا که دو حزب بورژوائی الاکلنگ پارلمانتریزم را قرنی است به حرکت در می آورند، پرولتاریا در اثر عوامل بسیاری اخیراً در مسیر سیاسی مستقلی قدم نهاده است. با وجود اینکه در آلمان این فراشد چهار دهه به طول انجامید، طبقه کارگر بریتانیا با داشتن اتحادیه های کارگری نیرومند و برخورداری از تجربه ی مبارزات اقتصادی، ممکن است با چند جهش بر سپاه سوسیالیزم اروپا سبقت جوید.

اثر انقلاب روسیه بر پرولتاریای اروپا بسیار عظیم است. چه، گذشته از نابودی استبداد روسیه که نیروی اساسی ارتجاع اروپاست، این انقلاب شرایط لازم اولیه انقلاب را در آگاهی و خوی طبقه کارگر اروپا ایجاد خواهد کرد.

همانگونه که انکشاف سرمایه داری مناسبات اجتماعی را دگرگون ساخت، نقش احزاب سوسیالیست نیز دگرگون ساختن آگاهی طبقه کارگر بوده و هست. اما کار آرتیستسیون و سازماندهی در میان صفوف پرولتاریا در خود عاملی بازدارنده دارد. به همان نسبت که توده های بیشتری به سوسیالیسم روی آورده اند و هر چه این توده ها بیشتر متشکل شده و انضباط یافته اند، به همان نسبت محافظه کاری احزاب سوسیالیست اروپا، بویژه بزرگترین آنها، حزب سوسیال دمکرات آلمان، نیز افزایش یافته است. در نتیجه، سوسیال دمکراسی بمثابه سازمانی که تجربه سیاسی پرولتاریا را در خود اندوخته است، ممکن است در زمانی مشخص مستقیماً به بازدارنده ی کشمکش آشکار میان کارگران و ارتجاع بورژوائی تبدیل شود. به عبارت دیگر این امکان وجود دارد که در زمانی مشخص محافظه کاری پروپاگاندیست- سوسیالیست احزاب پرولتری از مبارزه ی مستقیم پرولتاریا به منظور در دست گرفتن قدرت جلوگیری کند. تاثیر عظیم انقلاب روسیه نشان می دهد که ((این تاثیر)) محافظه کاری و جریان عادی امور حزب را از میان خواهد برد و مسأله زورآزمایی آشکار را از میان پرولتاریا و ارتجاع کاپیتالیستی در دستور روز قرار خواهد داد. مبارزه برای حق رأی عمومی در اتریش، ساکسونی و پروس تحت تاثیر مستقیم اعتصابات اکتبر در روسیه سخت شدت یافته اند. با انقلاب در شرق ایده آلیزم انقلابی به پرولتاریای غرب سرایت خواهد کرد و این آرزو را در او برخواهد انگیخت که با دشمنانش "به روسی" صحبت کند. چنانچه پرولتاریای روسیه حتی صرفاً به علت پیشامد موقتی شرایط در انقلاب بورژوائی ما، به قدرت برسد، از یک سو با خصومت متشکل ارتجاع جهانی و از سوی دیگر با آمادگی پرولتاریای جهان در پشتیبانی متشکل از وی مواجه خواهد گشت.



اگر طبقه کارگر روسیه تنها به امید آنچه که خود در اختیار دارد رها شود، به مجرد اینکه دهقانان به او پشت برگردانند، مسلماً بدست ضدانقلاب سرکوب خواهد شد. طبقه کارگر روسیه چاره ای نخواهد داشت جز اینکه سرنوشت حاکمیت سیاسی خود و در نتیجه سرنوشت کل انقلاب روسیه را به سرنوشت انقلاب سوسیالیستی در اروپا مرتبط سازد. آن قدرت عظیم سیاسی- دولتی که بواسطه پیشآمد موقتی شرایط در انقلاب بورژوائی روسیه نصیب وی گردیده، به وزنه ی کفه مبارزه طبقاتی کل جهان سرمایه داری خواهد افزود. با قدرت دولتی در دست، ضدانقلاب در پشت، و ارتجاع اروپائی در مقابل، طبقه کارگر روسیه به سوی تمام رفیقمان خود در سراسر جهان بانگ کهن را، که این بار برای حمله ی نهائی خواهد بود، برخواهد آورد:

کارگران همه ی جهان متحد شوید!

## ۱۰- مبارزه برای قدرت\*

در برابر ما جزوه ای قرار دارد در باره ی برنامه و تاکتیک های مان تحت عنوان "تکالیفی که پرولتاریای روسیه با آن روبرو است- نامه ای به رفقا در روسیه". این سند را پ- آکسیلرُد P. Axelrod، آسترَف Astrov، ا- مارتینُف Martynov، ل- مارتف Martov و س- سنکوفسکی S. Semkovsky امضا کرده اند.

مسأله ی انقلاب در این "نامه" به طرز بسیار کلی مطرح شده است، و هر چه نویسندگان از شرح موقعیتی که بروز جنگ ایجاد کرده است، به چشم اندازهای سیاسی و نتایج تاکتیکی نزدیک تر می شوند، به همان نسبت نیز از روشنی و دقت مطلب کاسته می شود تا آنجا که مفاهیم، پراکنده و تعاریف اجتماعی خود مبهم می گردند.

---

\* از ناشه اسلوو، پاریس، ۱۷ اکتبر ۱۹۱۵- ل- ت

از خارج چنین بنظر می رسد که دو حالت بر روسیه غالب است: در وهله ی اول توجه به دفاع ملی که نظریات رُمانف ها تا پلخانف را شامل می شود و دوم نارضانی عمومی که اپوزیسیون بورکراتیک فروند Fronde تا بروز آشوب های خیابانی را در بر می گیرد. این دو حالت غالب همچنین در باره ی آزادی توده ای در آینده توهم می آفرینند، آزادی توده ائی که گویا از مبارزه در راه دفاع ملی برخواهد خاست. لیکن این دو حالت تا حد زیادی مسنول طرح مسأله "انقلاب توده ای" بوجهی غیرصریح هستند. حتی موقعیکه صوراً در مقابل "دفاع ملی" مطرح شده باشد.

جنگ ورشکست هایش با خود هیچ مسأله انقلابی و یا نیروهای انقلابی برای حل این مسائل بوجود نیاورده است. برای ما تاریخ با تسلیم ورشو به شاهزاده ی باواری آغاز نمی شود. تضادهای انقلابی و نیروهای اجتماعی هر دو همانند که نخست در سال ۱۹۰۵ با آن مواجه شدیم. البته با گذشت ده سال این تضادهای انقلابی و نیروهای اجتماعی بطور قابل ملاحظه ای تغییر یافته اند. بروز جنگ صرفاً ورشکستگی عینی رژیم را بشکلی مکانیک وار و گویا نمایان ساخته است. در عین حال جنگ آگاهی اجتماعی را نیز مغشوش کرده و بنظر می آید که آرزوی مقاومت در برابر هیندنبورگ<sup>(۹)</sup> و همچنین احساس نفرت نسبت به رژیم سوم ژوئن<sup>(۱۰)</sup> به "همگان" سرایت نموده است. لیکن همانگونه که سازماندهی "جنگ مردم" از همان نخست خود را با پلیس تزاری روبرو می یابد، و در نتیجه حقیقی بودن روسیه سوم ژوئن و افسانه بودن "جنگ مردم" آشکار می شود، به همانگونه پویش در جهت "انقلاب مردم" نیز در آستانه ظهور، خود را با پلیس سوسیالیست پلخانف مواجه می بیند، شخصی که اگر در پشت سر خود کرنسکی، میلیوکف، کوچکف و بطور کلی همه ی دمکرات های ملی و لیبرال های ملی غیرانقلابی و ضدانقلابی را نداشت، ممکن بود بتوان وی و کل گروهش را افسانه تلقی کرد.

البته این "نامه" نمی تواند تقسیم بندی طبقاتی ملت را نادیده انگاشته و یا فراموش کند که ملت می باید از راه انقلاب خود را از نتایج جنگ و از رژیم کنونی رهائی بخشد.

"ناسیونالیست ها و اکتبريست ها، ترقی خواهان، کادت ها، صاحبان صنایع و حتی بخشی (!) از روشنفکران رادیکال یک صدا اعلام می دارند که بورکراسی عاجز از دفاع از کشور است و طالب بسیج نیروهای اجتماعی به منظور دفاع از کشور هستند..." این نامه در مورد ماهیت ضدانقلابی این موضع که "برای دفاع از دولت اتحاد با حاکمان فعلی روسیه، با بورکرات ها، اشراف و ژنرال ها" را تقبل می کند، به نتیجه ای درست رسیده است. همچنین نامه به درستی موضع ضدانقلابی "وطن پرستان بورژوای از هر قماش" را خاطر نشان می سازد. در اینجا ما سوسیال-پاتریوت ها را، که در نامه هیچ اشاره ای به آنان نشده، نیز می افزایم.

از این نامه می باید نتیجه گرفت که سوسیال دمکرات ها نه صرفاً منطقی ترین حزب انقلابی بلکه تنها حزب انقلابی در کشورند، و در کنار آنها نه تنها گروه هائی وجود دارند که در کار بُرد روش های انقلابی ناستوارترند، بلکه احزاب غیرانقلابی نیز هستند. به عبارت دیگر علیرغم "نارضانی عمومی" حزب سوسیال دمکرات در شیوه ی انقلابی طرح مسائل، در عرصه ی پاز سیاسی کاملاً منزوی است. این اولین نتیجه می باید بدقت در برآوردهای مان منظور شود.

البته باید دانست که احزاب همان طبقات نیستند، چه ممکن است میان موضعی که حزب در پیش می گیرد و منافع قشر اجتماعی ای که بر آن متکی است، ناهماهنگی هائی دیده شود که چه بسا احتمالاً در آینده به تضاد ژرفی میان آن دو بینجامد. ممکن است سلوک حزب تحت تاثیر خُلق توده ها تغییر کند. در این بحث شکی نیست. براساس این منطق است که باید هر چه بیشتر در محاسبات خود نه بر مبنای عواملی ناپایدار و مشکوک نظیر شعارها و تاکتیک های حزب بلکه براساس

عوامل پایدارتر تاریخی یعنی ساختمان اجتماعی ملت، رابطه نیروهای طبقاتی و گرایش های انکشاف آن اتکاء نمائیم.

اما نویسندگان این "نامه" از بررسی این مسائل کاملاً اجتناب می ورزند. این "انقلاب مردم" در روسیه ی ۱۹۱۵ چیست؟ نویسندگان صرفاً پاسخ می دهند که انقلاب "باید" توسط پرولتاریا و دمکراسی انجام بپذیرد. ما می دانیم پرولتاریا چه معنی می دهد، اما "دمکراسی" چیست؟ آیا حزبی سیاسی است؟ با آنچه در فوق اشاره رفت واضح است که چنین نیست. پس آیا توده های مردم است؟ کدام توده؟ از قرار معلوم این توده همان خرده بورژواهای صنعتی و تجاری، روشنفکران و دهقانان است. منظور نویسندگان "نامه" فقط می تواند اینان باشد.

در یک سلسله مقاله تحت عنوان "بحران جنگ و چشم اندازهای سیاسی" اهمیت ممکنه ی انقلابی این نیروهای اجتماعی را بطور کلی تخمین زده ایم. بر مبنای تجربیات انقلابی اخیر، تغییراتی را که در طی ده سال گذشته در تناسب نیروهای اجتماعی موجود نسبت به سال ۱۹۰۵ به پیش آمده، جويا شدیم. آیا این تغییرات به سود دمکراسی (بورژوازی) و یا به زیان او بوده است؟ این پرسش برای قضاوت ما در مورد دورنمای انقلاب و تاکتیک های پرولتاریا مسأله مرکزی تاریخی است. آیا بورژوا- دمکراسی در روسیه از سال ۱۹۰۵ تاکنون نیرومند تر شده یا حتی بیشتر رو به زوال رفته است؟ تمام بحث های گذشته ما پیرامون مسأله سرنوشت بورژوا- دمکراسی دورمی زده است و آنان که هنوز از پاسخ به این مسأله عاجزند، چاره ای جز کورمال کورمال پیدا کردن راه خود در تاریکی ندارند. ما به این سؤال بدینگونه پاسخ می دهیم که: انقلاب ملی بورژوائی در روسیه امکان پذیر نیست، زیرا در آنجا از بورژوا- دمکراسی واقعاً انقلابی اثری نیست. دوران انقلاب های ملی- دست کم در اروپا- سپری شده است. به هماغونه که دوران جنگ های ملی گذشته است. میان این دو رابطه ای لاینفک وجود دارد. ما در عصری از امپریالیزم بسر می بریم که صرفاً منحصر به نظام فتوحات استعماری نیست، بلکه به معنی رژیم معینی در داخل

کشور نیز هست. در این نظام ملت بورژوا با رژیم کهن در ضدیت نیست، بلکه این پرولتاریاست که با ملت بورژوا در تضاد می افتد.

صنعتگران و تاجرین خرده بورژوا به نقد در انقلاب ۱۹۰۵ نقش ناقابلی ایفا کرده اند. جای هیچ شبهه ای نیست که اهمیت اجتماعی این طبقه در دهه اخیر بیش از پیش کاهش یافته است. در قیاس با کشورهای دیگری که از انکشاف اقتصادی قدیمی تری برخوردارند، سرمایه داری روسیه با طبقات میانی به نحوی بنیان کن تر و شدیدتر برخورد می کند. قشر روشنفکر بدون تردید رشد کمی بسیاری کرده و نقش اقتصادی اش نیز فزونی یافته است. اما در عین حال حتی "استقلال" موهوم گذشته اش نیز بکلی از میان رفته است. اهمیت اجتماعی روشنفکران کاملاً به نقش آنان در سازاندهی صنایع سرمایه داری و در پرورش عقاید عمومی بورژوازی بستگی دارد. پیوستگی های مادی اش با سرمایه داری او را در تمایلات امپریالیستی غرق ساخته است. همانطور که قبلاً هم ذکر شد، بنا بر "نامه" مزبور "حتی بخشی از روشنفکران رادیکال... طالب بسیج نیروهای اجتماعی به منظور دفاع هستند." این مطلقاً نادرست است، زیرا نه تنها بخشی، بلکه همه ی روشنفکران رادیکال بر این عقیده اند، و در واقع باید گفت که علاوه بر تمامی بخش رادیکال روشنفکران، دست کم تعداد قابل ملاحظه ای از روشنفکران سوسیالیست، اگر نه اکثریت ایشان، نیز این بسیج را می طلبند. بسختی می توان با آرایش ماهیت روشنفکران به صفوف "دمکراسی" افزود.

بدین ترتیب همزمان با عقب نشینی روشنفکران از مواضع انقلابی خود، بورژوازی تجاری و صنعتی بیش از پیش نزول کرده است. دمکراسی شهری به عنوان عاملی انقلابی حتی ارزش یادآوری هم ندارد. در این میان تنها دهقانان باقی می مانند، اما تا آنجا که می دانیم نه اکسلرد و نه مارتف هرگز چندان امیدی به نقش مستقل انقلابی آنان نداشته اند. پس آیا ایشان به این نتیجه رسیده اند که افتراق بلاوقفه طبقاتی در میان دهقانان در طی ده سال اخیر نقش آنان را مهمتر کرده است؟

چنین فرضیه ای آشکارا در تضاد با تمام نتایج تنوریک و همه ی تجربیات تاریخی است.

در این صورت نامه ی مزبور از کدام "دمکراسی" صحبت می کند؟ و از "انقلاب مردمی" چه مفهومی دارد؟

شعار مجلس مؤسسان خود مستلزم وجود شرایط انقلابی است. آیا چنین شرایطی وجود دارد؟ آری. این شرایط برقرار است. اما بیان آن بهیچوجه در تولد فرضی بورژوا-دمکراسی، که گویا اکنون برای تسویه حساب با تزاریزم آماده و قادر است، متجلی نیست. برعکس، اگر این جنگ مسأله ای را کاملاً آشکار ساخته باشد، همانا عدم وجود دمکراسی انقلابی در کشور است.

تلاش روسیه ی سوم ژونن برای حل مسائل انقلابی داخلی از طریق امپریالیزم به شکستی آشکار انجامیده است. این بدان معنی نیست که احزاب مسئول یا نیمه-مسئول رژیم سوم ژونن راه انقلاب را پیش خواهند گرفت، بلکه بدان معنی است که مسأله انقلابی با شکست مهیب نظامی بارزتر شده و طبقه حاکمه را بیش از پیش در مسیر امپریالیزم خواهد راند، و اهمیت تنها طبقه انقلابی در کشور دو چندان خواهد گشت.

انتلاف سوم ژونن متزلزل شده، اصطکاک و کشمکش های داخلی آن را از هم دریده است. این بدان معنی نیست که اکتبريست ها و کادت ها به بررسی مسأله انقلابی قدرت پرداخته و حمله به مواضع بورکراسی و اشراف متحد را تدارک می بیند. بلکه بدین معنی است که قدرت مقابله حکومت در برابر فشار انقلابی بی تردید برای مدتی معین تضعیف گشته است.

سلطنت و بورکراسی اعتبار خود را از دست داده اند. اما این بدان معنی نیست که ایشان نجاتگنده قدرت را واگذار خواهند کرد. انحلال دوماً و تغییرات اخیر کابینه نشان داد که چنان فرضیه ای تا چه اندازه از حقیقت بدور است. اما سیاست ناپایداری

بورکراتیک، که هر چه بیشتر رشد خواهد یافت، به بسیج انقلابی پرولتاریا توسط سوسیال دمکرات ها کمک بسیاری خواهد کرد.

طبقات پائینی شهرها و روستاها بیش از پیش خسته، مغبون، ناراضی و خشمگین می گردند. این بدان معنی نیست که نیروی مستقل دمکراسی انقلابی دوشادوش پرولتاریا بمبارزه خواهد پرداخت، زیرا چنین نیروی نه از مایه ی اجتماعی و نه از افراد رهبر برخوردار است. بلکه بی شبهه بدین معنی است که ناراضی عمیق طبقات پائین موجب تقویت فشار انقلابی طبقه ی کارگر خواهد گشت.

هر چه پرولتاریا کمتر در انتظار پیدایش دمکراسی بورژوائی روزشماری کند و هر چه کمتر خود را با بی ارادگی و محدودیت های خرده بورژوازی و دهقانان وفق دهد، به همان نسبت در نبرد خود راسخ تر و آشتی ناپذیرتر شده، آمادگیش برای "تا به آخر" رفتن، یعنی تسخیر قدرت آشکارتر و دورنمای اقبال او در بهمراه کشیدن توده های غیرپرولتر در لحظه ی نهائی وسیعتر خواهد گشت. البته هیچ کاری صرفاً با پیش گذاشتن شعارهایی نظیر "مصادره زمین ها" و غیره انجام نمی پذیرد. این موضوع به نسبت وسیعتری در مورد ارتش نیز که دوام و یا سقوط حکومت بدان وابسته است، صادق است. توده ارتش تنها زمانی به سوی طبقه ی انقلابی متمایل خواهد شد که دریابد که این طبقه تنها به غرولند و تظاهرات کفایت نکرده، بلکه برای تصاحب قدرت می جنگد و احتمال پیروزی اش نیز می رود. مسأله ای عینی و انقلابی در کشور مطرح می شود. مسأله قدرت سیاسی. که با جنگ ها و شکست های اخیر بخوبی آشکار گردیده است. طبقه حاکمه بیشتر از پیش مختل می گردد. ناراضی میان توده های شهری و روستائی فزونی می یابد. لیکن پرولتاریا تنها عامل انقلابی است که می تواند اکنون به مراتب بیش از سال ۱۹۰۵ از این شرایط بهره گیرد.

چنین می نماید که "نامه" در عبارتی به نکته ی مرکزی این مسأله نزدیک می گردد. بدین ترتیب که گفته می شود کارگران سوسیال دمکرات روسیه می باید "رهبری مبارزه ی ملی برای سرنگونی رژیم سلطنتی سوم ژونن را بعهده گیرند."

ما نشان دادیم که مبارزه "ملی" بچه مفهومی می تواند باشد. اما اگر "به عهده گرفتن رهبری" صرفاً بدین معنی نباشد که کارگران پیشرفته می بایست بدون اینکه از خود بپرسند به چه منظور جاتبازانه خون خود را بریزند، بلکه باین معنی باشد که کارگران رهبری سیاسی کل مبارزه را، که قبل از هر چیز مبارزه ای پرولتری خواهد بود، در دست گیرند، آنگاه روشن است که پیروزی در این مبارزه می باید به انتقال قدرت به طبقه ای که مبارزه را رهبری کرده، یعنی به پرولتاریای سوسیال دمکرات، بینجامد.

از این رو مسأله صرفاً تشکیل "حکومت موقت انقلابی" نخواهد بود- عبارتی تو خالی که که فراشد تاریخی مضمون آن را معین خواهد کرد- بلکه مسأله تشکیل حکومت انقلابی کارگری، یعنی تسخیر قدرت توسط پرولتاریای روسیه مطرح است. مطالباتی نظیر مجلس ملی مؤسسان، ایجاد جمهوری، هشت ساعت کار در روز، خلع ید مالکین از زمین، همراه با خواست ختم فوری جنگ، حق خودمختاری ملت ها و تأسیس دول متحده اروپا در نقش آژیتاسیونی سوسیال دمکرات ها اهمیت بسیاری دارند. اما انقلاب پیش از هر چیز و در درجه ی نخست مسأله ی قدرت است- مسأله نه شکل دولت (مجلس مؤسسان، جمهوری، دول متحده) بلکه محتوی اجتماعی حکومت است. چنانچه پرولتاریا آمادگی نبرد برای تسخیر قدرت را نداشته باشد، مطالبات تأسیس مجلس مؤسسان و مصادره املاک تحت شرایط کنونی تمام اهمیت انقلابی خود را از دست خواهد داد، چه اگر پرولتاریا قدرت را از چنگ سلطنت بدر نیآورد، هیچ کس دیگری اینکار را نخواهد کرد.

آهنگ فراشد انقلابی مسأله ویژه ی دیگری است و بستگی به برخی عوامل سیاسی و نظامی، ملی و بین المللی دارد. چه بسا ممکن است که این عوامل در تسریع یا تأخیر، تسهیل پیروزی یا شکست انقلاب مؤثر باشند. اما شرایط هر چه باشد، پرولتاریا باید مسیر خود را به روشناب در یابد و آگاهانه در آن جهت گام بردارد. بالاتر از هر چیز دیگر باید خود را از سراب های فریبنده رها سازد. در طول تاریخ



پرولتاریا تا بحال مضرت‌ترین توهمی که بیش از هر چیز به پرولتاریا صدمه وارد آورده همواره اتکاء بدیگران بوده است.

## یادداشت‌ها

۱- مارتف **Julius Martov** (۱۹۲۳-۱۸۷۳) - از بنیان‌گذاران حزب سوسیال دمکرات روسیه و از همکاران نزدیک لنین در دوره ی اولیه سوسیال دمکراسی روسیه. بعدها یکی از رهبران منشویک‌ها شد و با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مخالفت کرد. دن **Feodor Dan** (۱۹۴۷-۱۸۷۱) - از رهبران منشویک‌ها که عضو هیأت رئیسه شورای پتروگراد در سال ۱۹۱۷ نیز بود، وی با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مخالفت کرد.

تسرتلی **Iraklii Tseretelli** (۱۹۵۹-۱۸۸۲) - از رهبران منشویک‌ها که بعداً نیز در حکومت موقت کرنسکی از مارس تا اوت ۱۹۱۷ وزیر بود.

۲- پارووس **Alexander Parvus** (۱۹۲۴-۱۸۶۹) - از تنوریسین‌های مارکسیست اروپای شرقی در اوایل قرن بیستم. تروتسکی در همکاری با وی بود که ابتدا به نتایج تنوری انقلاب مداوم رسید. ولی بعدها که پارووس از رهبران جناح موافق جنگ جهانی اول در حزب سوسیال دمکرات آلمان شد، تروتسکی بکلی از وی جدا شد.

۳- ویت **Sergei Y. Witle** نخست وزیر روسیه تزاری از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۶. دورنوو **P. Durnovo** وزیر کشور در کابینه ی ویت در دوره ی انقلاب ۱۹۰۵ - وی یکی از ارتجاعی‌ترین سیاستمداران تزاری بود.

۴- "قشر ممتاز سوم" **the Third Estate** - در جامعه ی فنودالی هر یک از اقشاری که از امتیازات ویژه ی سیاسی/ اقتصادی/ اجتماعی برخوردار بودند خوانده

می شدند. قشر ممتاز اول، روحانیون و قشر ممتاز دوم، اشراف بودند. در طی دوران گذار به سرمایه داری کلیه اقداری که در مبارزه علیه این امتیازات درگیر بودند به Third Estate معروف شدند. تعریف ترکیب اجتماعی دقیق این مقوله بسیار دشوار است Albert Soboul. در کتاب خود، انقلاب فرانسه ۱۷۹۹-۱۷۸۷ در این باره چنین می نویسد:

"قشر ممتاز سوم" طبقات عامه را در روستاها و شهرها در بر می گرفت. بورژوازی پائین و متوسط، عمدتاً صنعتگران و تاجران را نیز شامل می شد، اگر چه تمیز روشن بین این کاتگوری های مختلف اجتماعی ممکن نیست. به اینان، اعضاء حرفه های آزاد را نیز باید اضافه کرد: آن رؤسای دادگاهی که به قشر اشراف ارتقاء نیافته بودند، وکلا، ماموریت ثبت احوال، معلمین، دکتراها، و جراحان. نمایندگان شرکت های بزرگ و مالی به قشر فوقانی بورژوازی تعلق داشتند. از جمله معتبرترین شان متخصصین مالی، صاحبان کشتی، تحصیل داران مالیاتی، و بانکداران بودند. اینان، از طریق بسیار از اشراف سبقت گرفته بودند، ولی آرمان شان این بود که از طریق کسب مقامات دولتی و تشرّف، به صفوف اشرافیت راه یابند. آنچه که به "قشر ممتاز سوم"، علیرغم این گوناگونی اجتماعی، وحدت ذاتی اش می بخشید، مخالفت آن با مراتب موجود ممتاز و مطالبه ی تساوی مدنی بود.

از ترجمه ی انگلیسی، صفحات ۳ و ۴

۵- ژاکوبینیسم Jacobinism - گرایشی در انقلاب کبیر فرانسه که جناح چپ رهبری جنبش بود. از معروف ترین رهبران شان روبسپیر و مارا را می توان نام برد. روبسپیر رهبر حکومت فرانسه در دوره ۹۴-۱۷۹۳- تا قبل از سقوط ژاکوبین ها از حکومت و روی کار آمدن ناپلئون بناپارت- بود.

۶- استولپین Peter Stolypin (۱۹۱۱-۱۸۶۲) - سیاستمدار ارتجاعی دوران تزار. در دوره ی پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ بمقام رئیس الوزرائی رسید. در

دوره ی نخست وزیریش برنامه اصلاحات ارضی ای را طرح کرد که هدف آن کمک به انکشاف قشری از دهقانان ثروتمند و انهدام کمون های روستاها بود.

۷- دوما Duma- پارلمان روسیه که در سال ۱۹۰۵ توسط تزار نیکلای دوم تأسیس شد. قدرت این پارلمان بسیار محدود بود و تزار به میل خود تصمیمات آن را تصویب یا لغو می کرد.

۸- هوهن زلرن Hohenzollern- خاندان سلطنتی حاکم بر آلمان از سال ۱۸۷۱ تا نوامبر ۱۹۱۸ که رژیم سلطنتی را انقلاب آلمان سرنگون کرد و قیصر ویلهلم استعفا داد.

۹- هیندنبورگ Paul von Hindenburg (۱۹۳۴-۱۸۴۷)- فیلد مارشال پروسی ارتش آلمان. در جنگ جهانی اول فرمانده قوای آلمان شد. بعداً بسال ۱۹۲۵ به ریاست جمهوری انتخاب شد و در ژانویه ۱۹۳۳ هیتلر را بمقام کنسول اعظم منصوب کرد.

۱۰- رژیم سوم ژوئن- در طی روزهای ۱۴ الی ۱۶ ژوئن ۱۹۰۷ استولیبین، نخست وزیر وقت روسیه تزاری، از دوما خواست که ۵۵ نفر از اعضای دوما- همگی نمایندگان سوسیال دمکرات- را برای دستگیری و محاکمه تسلیم دولت کنند. دوما این خواست را نپذیرفت.

استولیبین نمایندگان سوسیال دمکرات را دستگیر کرده، دومای دوم را منحل کرد و دستور انتخابات دومای سوم را همراه با قوانین جدید انتخاباتی که مغایر قانون اساسی بود صادر نمود. این کودتا دوره ای را آغاز کرد که در تایخ روسیه به رژیم سوم ژوئن معروف شد. سوم ژوئن به تقویم قبل از انقلاب روسیه مطابق می شود با ۱۶ ژوئن به تقویم متداول مسیحی.